

تفسیر سوره یوسف از قعر چاه تا قصر شاه

نویسنده: یعقوب جعفری

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تاییبی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

قرآن کریم برای رسیدن به هدف های تربیتی خود، شیوه های گوناگونی را به کار برده است که از جمله آنها استفاده از داستان های تاریخی بخصوص داستان های پیامبران است.

البته انتظار اینکه همه رویدادها و حوادث تاریخی به طور مشروح در قرآن ذکر شده باشد توقع بی جایی است؛ چرا که قرآن یک کتاب تاریخ نیست بلکه قرآن کتابی است که از هر چیزی در طریق وصول به هدف های تربیتی خود استفاده می کند و طبیعی است که «تاریخ» نیز به عنوان یک وسیله خوب مورد توجه قرار گرفته و از آن به صورت ابزاری در جهت رسیدن به آن هدف ها استفاده شده است.

در قرآن نمونه های تاریخی فراوانی به چشم می خورد، و در همه آنها هدف خاصی دنبال می شود و در ضمن آنها مبادی حرکت تاریخ - به عنوان سنن - مطرح می گردد. بعضی از وقایع تاریخی به صورت اجمال و یا اشاره ای گذرا بیان شده و بعضی دیگر به طول مفصل و مشروح مورد بحث قرار گرفته است و این می رساند که منظور قرآن تاریخی نگاری نیست بلکه به آن قسمت از رویدادها توجه دارد که در طریق هدایت مردم قرار گیرد.

تاریخ در قرآن جنبه سرگرمی و تفنن ندارد بلکه آن قسمت از وقایع تاریخی انتخاب می شود که انسان را به تفکر و تدبیر وادار و عطش او را در جستجوی حق بیشتر می کند و خلاصه ای از تجربیات ارزنده بشر را در اختیار او قرار می دهد.

به همین جهت می بینیم قرآن کریم در بیان قصه های تاریخی روش خاصی دارد که با روش کتاب های قصه و تاریخ متفاوت است. گاهی قصه ای به طور مشروح و مفصل ذکر می شود، مانند داستان حضرت موسی علیه السلام که از قبل از ولادت او شروع می شود و به طور مشروح ادامه می یابد و گاهی هم قصه به طور خلاصه و در جملات کوتاهی بیان می شود، مانند قصه زکریا و ایوب و یونس و ادریس؛ بعضی از قصه ها هم از نظر تفصیل در حد متوسطی قرار گرفته است مانند قصه آدم و نوح و مریم.

شروع قصه ها نیز با یکدیگر فرق دارد؛ گاهی قصه از زمان ولادت قهرمان داستان و حتی از پیش از ولادت وی آغاز می شود، مانند قصه موسی و عیسی و مریم؛ و گاهی از دوران جوانی قهرمان داستان شروع می شود، مانند قصه ابراهیم؛ و گاهی قصه را از دوران میان سالی و حتی پیری قهرمان داستان آغاز می کند، مانند قصه نوح و شعیب و صالح و لوط.

علی علیه السلام با بینش خاصی که در تاریخ دارد و آن را ابزاری در جهت شناخت سنت های الهی می داند، در این باره می فرماید:

و فی القرآن نبأ ما قبلکم و خبر ما بعدکم و حکم ما بینکم. (1)

در قرآن اخبار پیشینیان و آیندگان و حکم مسائلی که میان شماست، آمده است.

استفاده از تاریخ در واقع عینیت دادن به معرفت های عقلی و تجسم بخشیدن به ذهنیت های انسانی است و شخص با استفاده از آزمون های مکرر تاریخ به نتیجه هایی می رسد که قابل مقایسه با نتیجه هایی است که در آزمایشگاه های علوم تجربی به دست می آید.

عبرت آموزی و پندگیری از تاریخ که در متون مذهبی و نوشته های علمای اخلاق مورد تأکید قرار گرفته است گویای این واقعیت است که انسان باید چشم و گوش خود را باز کند و از تلخی ها و شیرینی ها و غم ها و شادی ها و پستی ها و بلندی های تاریخ گذشتگان و به طور کلی از آن چه بر پیشینیان رفته است، آگاهی یابد و از آنها عبرت گیرد و پند بیاموزد.

واژه عبرت که در این متون آمده، به معنای سنجش و به دست آوردن وزن و اندازه چیزی و نیز به معنای تفکر و تدبر است⁽²⁾

عبرت آموزی از تاریخ یعنی اینکه انسان وقایع تاریخی را بسنجد و با دقت و تدبر، ضوابط و معیارهای کلی را از بطن تاریخ بیرون بکشد و از آنها در تنظیم امور زندگی خود استفاده کند. قرآن کریم با طرح بخش هایی از حوادث تاریخی بخصوص داستان های پیامبران، دست بشر را می گیرد و او را در گذشته های دور و نزدیک سیر می دهد، با این هدف که از آنچه بر پیشینیان رفته است عبرت بیاموزد:

لقد كان في قصصهم عبرة لأولی الألباب.⁽³⁾

همانا در داستان آنان «عبرتی» برای خردمندان است.

در اینجا این مطلب را هم اضافه کنیم که درست است قرآن به محتوای قصه آن هم به خاطر هدف های معنوی توجه دارد، اما در عین حال قصه را در قالب زیباترین شکل ممکن و با تکنیک خاص داستان نویسی بیان می کند و به سبب همین ارتباط عمیق میان شکل و محتوی است که می توانیم بگوییم داستان های قرآن یک معجزه مزدوج است.⁽⁴⁾

در میان داستان های قرآن، قصه حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَام حال و هوای دیگری دارد و از شیرینی و جذابیت خاصی برخوردار است و در عین حال مشحون از

نکات فراوان اعتقادی و اخلاقی و اجتماعی و تربیتی است و لذا در قرآن کریم از این قصه به عنوان «احسن القصص» یعنی زیباترین داستان یاد شده و یک سوره کامل به آن اختصاص یافته است. شیرینی و پندآموزی این قصه سبب شده که علاوه بر کتاب های تفسیری عمومی، در طول تاریخ از سوی دانشمندان و نویسندگان، تفسیرها و شرح های مستقلی بر سوره مبارکه یوسف نوشته شود. کتابی که اکنون در دست دارید تفسیری بر همین سوره است و با شیوه خاصی فراهم آمده و ضمن بیان نکات ادبی آیات، به تفسیر و توضیح مفاهیم آن پرداخته شده و علاوه بر تشریح و ترسیم حوادث داستان، مطالب جنبی و نکات تفسیری و حدیثی بسیاری در آن ذکر شده که خوانندگان محترم ملاحظه خواهند فرمود.

این اثر بر گرفته از تفسیر بزرگی است که سال هاست که به نوشتن آن مشغول هستم و چهار جلد آن تحت عنوان تفسیر کوثر چاپ و منتشر شده و دو جلد دیگر آن زیر چاپ است. از درگاه خداوند منان عاجزانه مسألت دارم که بنده حقیر خود را توفیق دهد که این تفسیر را به پایان برسانم.

قم - یعقوب جعفری

1379/11/25

مشخصات و فضایل این سوره

سوره مبارکه یوسف به صورت یک مجموعه واحد، در مکه نازل شده است و اینکه در بعضی از روایات از ابن عباس نقل شده که چند آیه نخست آن در مدینه نازل شده، با سیاق و هماهنگی آیات سازگار نیست و نمی توان آن را قبول کرد. این سوره به اتفاق قاریان 111 آیه دارد و پس از سوره هود نازل شده است و مشابهت‌هایی در میان این دو سوره وجود دارد. ضمناً این سوره مشتمل بر طولانی‌ترین قصه در قرآن یعنی قصه حضرت یوسف است. این قصه که از آن به «احسن القصص» یعنی زیباترین قصه‌ها یاد شده، تنها قصه‌ای در قرآن است که همه قسمت‌های آن با رعایت ترتیب زمانی در یک سوره ذکر شده؛ قصه‌های دیگر قرآن به صورت پراکنده آمده و مطابق با هدف‌های تربیتی خاصی تقطیع شده است و این نشان می‌دهد که قرآن در نقل قصه‌ها، از روش‌های گوناگونی استفاده کرده است.

در روایتی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که سوره یوسف را به زنان خود یاد ندهید. این روایت در کافی به صورت مرفوعه نقل شده است و اگر از ضعف سند آن چشم‌پوشی کنیم، شاید ناظر به این معناست که اگر قرار باشد یک سوره از سوره‌های قرآن را به زنان خود یاد بدهید، آن سوره سوره یوسف نباشد چون در آن شرح عشق بازیهای همسر عزیز مصر آمده است. این احتمال از آنجا تقویت می‌شود که در آن روایت گفته شده که به زنان خود سوره یوسف را یاد ندهید بلکه سوره نور را یاد بدهید متن روایت چنین است:

قال امیر المومنین علیه السلام: لا تعلموا نساکم سورة یوسف و لا تقرأوهن ایاها فان فیها الفتن و علموهن سورة النور فان فیها الموعظ.⁽⁵⁾

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: به زنان خود سوره یوسف را یاد بدهید و آن را بر آنان نخوانید که در آن آزمایشهاست بلکه به آنان سوره نور را یاد بدهید که در آن پندهاست.

شبهه این روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله نیز نقل شده و در آن نیز سوره یوسف با سوره نور مقایسه شده است. مفهوم این سخن آن است که اگر بنا باشد سوره ای از سوره های قرآن را به زنان خود یاد بدهید و یا آن را بر آنان بخوانید، آن سوره سوره یوسف نباشد بلکه سوره نور باشد که در آن احکام مربوط به زنان مخصوصا مسایل حجاب بیان شده است و این مطلب ناظر بر حسن انتخاب است و مانع از آن نیست که اگر تمام قرآن و یا چندین سوره از قرآن به زنان یاد داده شود، سوره یوسف از آن استثنا باشد بلکه در چنین حالتی یاد دادن سوره یوسف به زنان اشکالی ندارد.

اتفاقا در بعضی دیگر از روایات، یاد دادن سوره یوسف به خانواده و کنیزان توصیه شده است :

عن النبی صلی الله علیه و آله قال : علموا ارقاکم سورة یوسف فانه ایما مسلم قرءها و علمها اهله و ما ملکت یمینه هون الله علیه سكرات الموت و اعطاه القوة ان لا یحسد مسلما. (6)

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به بردگان خود سوره یوسف را یاد بدهید زیرا هر مسلمانی که این سوره را بخواند و به خانواده و کنیزکان خود یاد بدهد، خداوند سكرات مرگ را به او آسان می کند و به او قدرتی می دهد که به برادر مسلمان خود حسد نکند.

فضایل این سوره

همانگونه که برای خواندن سوره های دیگر قرآن فضیلتهایی نقل شده، برای خواندن سوره یوسف نیز فضایی در روایات آمده است.

علاوه بر روایتی که در بالا نقل کردیم، در روایت دیگری، از حضرت امام صادق علیه السلام فضیلت خاصی برای خواندن سوره یوسف نقل شده است. متن روایت چنین است :

عن ابی عبدالله صلی الله علیه و آله قال : من قرء سورة یوسف فی کل یوم او فی کل لیلة بعثها الله یوم القيامة و جماله جمال یوسف و لایصیبه فزع یوم القيامة و کان من خیار عبادالله الصالحین. (7)

امام صادق علیه السلام فرمود: هرکس سوره یوسف را هر روز و یا هر شب بخواند، خداوند او را در قیامت مبعوث می کند در حالی که جمال او مانند جمال یوسف است و به او ناراحتی روز قیامت نمی رسد و از برگزیدگان بندگان صالح خدا می شود.

بدون شک خواندن سوره ای از قرآن همراه با تدبر و عبرت آموزی و پندگیری، آثار تربیتی فراوانی در انسان دارد و او را شایسته هر نوع ثواب و پاداشی از جانب خداوند می کند.

این مطلب را هم در اینجا اضافه کنیم که سوره یوسف به خاطر زیبایی و شکوه خاصی که دارد، از دیر باز مورد توجه فراوان قرار گرفته و برای آن تفسیرها و شرحهای بسیاری به زبانهای گوناگونی نوشته شده و شاید کمتر سوره ای از سوره های قرآن، مانند سوره یوسف تفسیرهای اختصاصی داشته باشد.

دورنمایی از این سوره

این سوره به صورت یک مجموعه کامل سرگذشت یوسف پیامبر را نقل می کند و در آغاز مطلب از این داستان به عنوان زیباترین داستانها (احسن القصص) یاد می کند.

قصه از آنجا شروع می شود که یوسف در خواب می بیند که یازده ستاره به اضافه آفتاب و ماه به او سجده می کنند. وقتی او این خواب را به پدرش یعقوب تعریف می کند، پدر به او می گوید که خواب خود را به برادرانت تعریف نکن که به تو آسیب می رسانند و به او می گوید که این خواب تعبیر خوشی دارد و خداوند تو را برگزیده خود خواهد کرد و به تو تأویل احادیث را یاد خواهد داد و نعمتش را بر تو تمام خواهد کرد همانگونه که بر پدرانت تمام کرده است.

با این مقدمه، داستان شروع می شود و از کینه و حسد برادران یوسف نسبت به او خبر می دهد که باعث شد او را با خود به صحرا ببرند و در صحرا به چاه اندازند و پیش پدر خود به دروغ بگویند که یوسف را گرگ خورده است. در این میان کاروانی از راه می رسد و یوسف را از چاه بیرون می آورد و او را با خود به مصر می برد و به قیمت ناچیزی به پادشاه مصر می فروشد و این زمینه ای برای رشد یوسف می شود و خداوند به این وسیله او را قدرت می بخشد و به او نبوت و علم عطا می کند.

همسر پادشاه مصر عاشق یوسف می شود و او را به سوی خود می خواند ولی یوسف عفت و پاکدامنی خود را حفظ می کند. همسر پادشاه مورد ملامت زنان شهر قرار می گیرد و او در یک مجلسی که زنان را دعوت کرده بود، یوسف را به آنها نشان می دهد وقتی آنها زیبایی خیره کننده یوسف را می بینند

با چاقوهایی که برای خوردن میوه در دست داشتند، دستهای خود را می برند و اظهار می دارند که او از جنس بشر نیست بلکه او فرشته ای بزرگوار است. مقاومت یوسف در برابر خواسته نامشروع همسر پادشاه سبب می شود که به زندان بیفتد. دو نفر دیگر را نیز به زندان می برند و با یوسف هم بند می شوند آن دو نفر هر کدام خوابی می بینند و یوسف خواب آنها را تعبیر می کند و در همان زندان آنها را به سوی خداوند یکتا دعوت می کند و یوسف سالها در زندان می ماند.

از طرف دیگر روزی پادشاه مصر خوابی می بیند و اطرافیان او از تعبیر خواب او ناتوان می شوند و به او خبر می دهند که یوسف می تواند خواب او را تعبیر کند. یوسف را از زندان بیرون می آورند و تعبیر خواب پادشاه را از او می پرسند و او چنین تعبیر می کند که هفت سال خشکسالی و خواهد شد و آنها را راهنمایی می کند که برای مقابله با قحطی چه کار بکنند. یوسف نزد پادشاه موقعیت خوبی پیدا می کند و همسر پادشاه اعتراف می کند که یوسف بی گناه است و من از او کام دل خواستم. به هر حال پادشاه، یوسف را خزانه دار خود می کند.

قحطی شروع می شود و برادران یوسف برای گرفتن غله پیش یوسف می آیند و او را نمی شناسند ولی یوسف آنها را می شناسد یوسف به آنها می گوید: شما برادری در خانه دارید او را نیز نزد من بیاورید و اگر او را نیاورید به شما چیزی داده نخواهد شد، برادران پیش یعقوب برمی گردند و اظهار می دارند که به ما غله ندادند و تو باید برادرمان را به همراه ما بفرستی تا به ما غله دهند و ما او را حفظ خواهیم کرد. یعقوب می گوید: چگونه او را به شما بسپاریم در حالی که پیش از این برادرش (یوسف) را نیز به شما سپرده بودم، خداوند خود

حافظ او باشد و شما باید با خدا پیمان ببندید که او را نزد من می آورید و ای فرزندان من! از یک در وارد نشوید بلکه از چند در وارد شوید، حکم از آن خداوند است بر او توکل کردم و همه باید به او توکل کنند.

برادران به سوی مصر حرکت می کنند و بر یوسف وارد می شوند، یوسف برادر کوچک خود را کنار خود جای می دهد ولی خود را معرفی نمی کند و به هنگام دادن غله، به مأموران دستور می دهد که مخفیانه پیمانه پادشاه را در بار برادر کوچکش بگذارند و اعلام می شود که پیمانه پادشاه گم شده و از بار هر کس که پیدا شود او باید بازداشت شود. بارها را می گردند و از بار برادر کوچک یوسف پیدا می شود، برادران به ناچار او را در مصر رها می کنند و به کنعان پیش یعقوب بر می گردند و با نهایت شرمندگی جریان دزدی پیمانه پادشاه و بازداشت برادر کوچک را تعریف می کنند، یعقوب از صبر جمیل سخن می گوید و امید خود را به خدا می بندد ولی آنچنان در فراق پسران خود گریه می کند که بینایی خود را از دست می دهد و شکایت پیش خدا می برد.

یعقوب که از بازگشت یوسف و برادر کوچکش ناامید نشده بود. به فرزندان دستور می دهد که یوسف و برادرش را جستجو کنند و ناامید نباشند که فقط کافران از رحمت خدا ناامید می شوند. آنان بار دیگر پیش یوسف می آیند و از وضع اسفباری که برای آنها و خانواده یعقوب پیش آمده سخن می گویند. یوسف به آنها می گوید: آیا یادتان هست که به یوسف چه کردید؟ آنها فریاد می زنند که آیا تو یوسف هستی؟ و یوسف می گوید: آری و این برادر من است، خدا بر من منت گذاشته و خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند. آنها با شرمندگی، به خطای خود اعتراف می کنند ولی یوسف آنها را می بخشد و

پیراهن خود را به آنان می دهد و می گوید: این پیراهن را ببرید و به روی پدرم
بیندازید که بینایی خود را باز می یابد و همگی پیش من آیید.

یعقوب، بوی پیراهن یوسف را از فرسنگهای دور می شنود و آن را اظهار می
دارد ولی اطرافیان، او را به گمراهی دیرینه متهم می کنند اما وقتی قافله می رسد
پیراهن را به روی او می اندازند و او بینا می شود و می گوید: آیا به شما نگفتم
که من از خدا چیزی را می دانم که شما نمی دانید؟ و فرزندانش پیش او نیز به
خطای خود اعتراف می کنند و از او می خواهند از خدا برای آنان طلب آمرزش
کند و او چنین می کند.

برادران یوسف همانگونه که او گفته بود همگی به همراه پدر و مادر یوسف به
مصر رهسپار می شوند و یوسف از آنان استقبال می کند و پدر و مادر خود را
بر تخت می نشاند و آنان همگی در برابر یوسف تعظیم و سجده می کنند و
بدینگونه یعقوب به یوسف می رسد و یوسف از نعمتهای که خداوند به او داده
یاد می کند.

در اینجا داستان حضرت یوسف تمام می شود و خداوند خطاب به پیامبر
اسلام می فرماید که این از خبرهای غیبی بود که بر تو وحی کردیم و تو از آن
آگاهی نداشتی و به دنبال این سخن حقایقی را بیان می کند و در پایان اظهار
می دارد که در این قصه ها که گفته شد عبرتهایی برای اندیشمندان وجود دارد و
این یک سخن دروغ نیست بلکه تصدیق کننده کتابهای آسمانی پیشین و تفضیل
همه چیز هدایت و رحمت برای مؤمنان است.

تفسیر سوره یوسف آیات : 3 - 1

بسم الله الرحمن الرحيم

الر تلك ايات الكتاب المبين (1) انا انزلناه قرآنا عربيا لعلكم تعقلون (2) نحن
نقص عليك أحسن القصص بما اوحينا اليك هذا القرآن و ان كنت من قبله لمن
الغافلين (3)

به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر. الف، لام، را. این آیه های کتاب
روشنگر است (1) همانا ما آن را قرآنی عربی فرستادیم، باشد که اندیشه کنید
(2) ما بر تو زیباترین داستان را با این قرآن که به تو وحی کردیم، بازگو می
کنیم و همانا تو پیش از آن غافلان بودی (3)

لغت و اعراب :

- 1 «تلك» اشاره به آیات این سوره و یا مجموع قرآن است.
- 2 - «المبین» صفت برای «الکتاب» است و به معنای روشنگر و بیان کننده می باشد.
- 3 - «قرآنا» یا بدل از ضمیر «انزلناه» و یا حال از آن است و یا برای ایجاد زمینه برای آوردن حال «عربیا» است.
- 4 - «عربیا» حال از «قرآنا» است و «عربی» هم به زبان عربی و هم به کسی که زبان او عربی است گفته می شود.
- 5 - «احسن» مفعول به «نقص» است.
- 6 - «القصص» قصه گوئی، با فتحه قاف مصدر است و اگر قاف مکسور باشد جمع قصه می شود. اصل قصه به معنای پیروی کردن است و چون قصه گو سخن را پی در پی و پشت سر هم می گوید، به کار او قصه می گویند. «احسن

القصص « اشاره به قصه یوسف است که در همین سوره آمده است و احتمال اینکه صفت برای کل قرآن باشد نیز بعید نیست مانند: احسن الحدیث.

7 - «با» در «بماوحینا» برای سببیت است.

8 - «ان» در «وان کنت» مخفف از ثقیله و برای تأکید مطلب است و لذا در خبر آن لام آمده است.

تفسیر آیات :

بحثی درباره حروف مقطعه قرآن

آیات (1 - 2)

بسم الله الرحمن الرحيم. الر. تلک آیات...: آغاز سوره مانند سوره های دیگر بانام خداوند رحمان و رحیم است و پس از آن سه حرف الف و لام و رأ قرار دارد که از حروف مقطعه قرآن است و درباره آنها توضیحاتی داریم که در پی می آید:

در اول بیست و نه سوره از سوره های قرآن حرفی ذکر شده که به آن «حروف مقطعه» گفته می شود. مجموع حرفی که در اول این بیست و نه سوره آمده با حذف مکررات چهارده حرف است. حروف مقطعه گاهی یک حرفی است مانند ق و ن در اول سوره های قاف و قلم و گاهی دو حرفی است مانند طه و یس در اول سوره های طه و یس و گاهی سه حرفی است مانند الم در اول سوره بقره و آل عمران و گاهی چهار حرفی است مانند المر و المص در اول سوره رعد و اعراف و گاهی پنج حرفی است مانند کهیعص و حمعسق در اول سوره مریم و شوری.

اکنون باید دید که هدف از ذکر این حروف در اول بعضی از سوره های قرآن چیست ؟ و آیا این حروف معانی خاصی دارند و یا راز و رمزی است میان خدا

و پیامبر و کسی جز پیامبر و کسانی که پیامبر به آنها یاد داده، از معانی آن آگاه نیست.

درباره حروف مقطعه مطالب گوناگونی گفته شده گاهی آنها را نامهای سوره دانسته اند و گاهی آنها را نام خدا معرفی کرده اند و مطالب دیگر. به نظر می رسد که میان این حروف و سوره هایی که در اول آنها واقع شده اند تناسبی هست و مثلاً مشابهتهایی میان سوره هایی که با طس و یا حم و یا الم شروع می شود وجود دارد و به طوری که گفته می شود طبق تحقیقی که به وسیله کامپیوتر انجام گرفته در هر سوره ای که این حروف در اول آن قرار گرفته آن حرفها بیشتر از حرفهای دیگر در آن سوره تکرار شده است مثلاً در سوره بقره و هر سوره ای که با الم شروع شد الف و پس از آن لام و پس از آن میم بیشتر از همه حروف تکرار شده و در سوره ق حرف قاف از همه حروف بیشتر تکرار شده است، اگر این تحقیق درست باشد، به خوبی روشن می شود که تناسب ویژه ای میان حروف مقطعه و سوره وجود دارد.

حال می گوئیم با رعایت همان تناسب، خداوند در اول بعضی از سوره ها حروفی را به صورت تقطیع شده آورده که معنای خاصی ندارد و هدف از آن جلب توجه خواننده و یا شنونده به آیات آن سوره است و می توانیم این حروف را نوعی حروف تنبیه بدانیم که در زبان عربی نظیر دارد مانند هاً تنبیه که در اول «هذا» آمده است و اساساً در تمام زبانها در هنگام محاوره گوینده برای جلب توجه مخاطب خود گاهی صدایی را در می آورد که هیچ معنای خاصی ندارد و فقط هدف از آن ایجاد آمادگی برای شنیدن است.

می توان گفت که حروف مقطعه در عین حال که برای جلب توجه شنونده است هدف دیگری را هم تعقیب می کند و آن اینکه به مردم گوشزد می کند که

آیات قرآن از همین حروف که در دسترس همگان است تشکیل یافته و در عین حال در حدی از اعجاز است که هیچکس نمی تواند سوره ای مانند آن بسازد. به عبارت دیگر، مواد و عناصر تشکیل دهنده آیات قرآنی همین الفبا است که در اختیار همه قرار دارد ولی از ترکیب همین الفبا جملائی ساخته شده که ساختن مانند آن از قدرت بشر خارج است.

این مطلب درست به این می ماند که تمام عناصر و مواد تشکیل دهنده یک موجود زنده، در طبیعت موجود است اما انسان نمی تواند با ترکیب همین مواد و مخلوط کردن میان آنها یک موجود زنده بسازد. حال قرآن نیز مانند آن موجود زنده است که مواد عناصر تشکیل دهنده آن در اختیار انسان است ولی از ساختن سوره ای مانند سوره های قرآن عاجز و ناتوان می باشد.

چیزی که این نظر را درباره حروف مقطعه تأیید می کند این است که در سوره هایی که با حروف مقطعه شروع شده است در بیشتر موارد بلافاصله پس از حروف مقطعه سخن از قرآن و نزول آن به میان می آید.

مانند

الم ذلک الکتاب لاریب فیه (بقره 2/ المص کتاب انزل الیک (اعراف/1)
الکتاب احکمت آیاته (هود 1/ طسم تلک آیات الکتاب المبین (قصص 2/).

همچنین در چند روایت که از ائمه معصومین علیهم السلام نقل شده، حروف مقطعه قرآن به همین نحو تفسیر شده است البته اگر صدور این روایات از ائمه قطعی بود ما تردیدی در آن نداشتیم اما چون صدور این روایات قطعی نیست ما آنها را به عنوان مؤید همین نظریه ذکر می کنیم.

عن علی بن الحسین علیه السلام قال الله تعالى : الم ذلك الكتاب ای یا محمد هذا الكتاب الذى انزلته اليك هو الحروف المقطعة التى منها الف و لام و ميم و هو بلغتكم و حروف هجاءكم فاتوا بمثلته ان كنتم صادقين ⁽⁸⁾

امام سجاد فرمود: خداوند می فرماید (الم ذلك الكتاب، یعنی ای محمد این کتابی که بر تو نازل کرده ام از همین حروف مقطعه ای است که از جمله آنها الف و لام و ميم است ای مردم این به لغت شما و حروف و تهجی شماست پس اگر راست می گوئید مانند آن را بیاورید.

عن علی بن موسى الرضا علیه السلام قال : ان الله تبارك و تعالى انزل هذا القرآن بهذه الحروف التى يتداولها جميع العرب ثم قال : قل لئن اجتمعت الانس و الجن على ان ياتوا بمثل هذا القرآن لا ياتون بمثله ⁽⁹⁾

امام رضا فرمود: همانا خداوند این قرآن را با همین حروفی که میان همه عربها متداول است، نازل کرده و سپس گفته است. اگر انس و جن جمع شوند تا مانند این قرآن را بیاورند، نخواهند توانست.

البته این توجیهی که ما برای حروف مقطعه ذکر کریم مانع از آن نیست که در این حروف راز و رمزهایی باشد که علم آن در اختیار خدا و پیامبر و ائمه معصومین است و احتمال اینکه این حروف کلیدهایی برای راهیابی به درون قرآن و بطون گوناگون آن باشد احتمال بعیدی نیست. امام باقر علیه السلام به ابولبید مخزومی فرمود:

یا ابا لبید ان فی حروف القرآن المقطعه لعما جما ⁽¹⁰⁾

ای ابو لبید در حروف مقطعه قرآن علم سرشاری وجود دارد.

همچنین در بعضی از روایات بر داشتهای عجیبی از حروف مقطعه قرآن شده است مثلا در چند روایت، امام صادق علیه السلام سال انقراض حکومت بنی امیه را از «المقص» که در اول سوره اعراف آمده، پیش بینی کرده است.⁽¹¹⁾

عربی بودن قرآن

اکنون به تفسیر سوره یوسف می پردازیم :

نخستین مطلبی که در این سوره بیان شده، اشاره به روشنگری آیات قرآنی است و اینکه قرآن به زبان عربی نازل شده است. می فرماید: این، آیات کتاب روشنگر است. این جمله با اشاره به آیات همین سوره است که در آن قصه یوسف آمده و با اشاره به مجموع قرآن است و در هر دو صورت خاصیت روشنگری قرآن را بیان می کند.

صفت دیگری که در اینجا برای قرآن ذکر شده، عربی بودن است، می فرماید: ما قرآن را به زبان عربی فرستادیم تا شما بیندیشید؛ چون مردم مکه عرب زبان بودند و اگر قرآن به زبانهای دیگری مانند عبری یا سریانی نازل می شد، آنان به درستی آن را نمی فهمیدند و لذا به زبان عربی نازل شد تا برای آنان قابل فهم باشد. البته اسلام یک دین جهانی است و اختصاص به عربها ندارد ولی به هر حال باید قرآن به یکی از زبانهای دنیا نازل می شد و بهتر و کارآمدتر این بود که به زبان همان قومی نازل شود که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از آنها بود و باید دعوت خود را از آنان شروع می کرد، از این رو قرآن به زبان عربی نازل شد تا مخاطبان آن بتوانند در آن اندیشه کنند و لذا در این آیه می فرماید:

قرآن را به زبان عربی نازل کردیم که شما در آن بیندیشید. ضمنا زبان عربی زبان گسترده و پروژه ای است و قابلیت آن را دارد که هرگونه مفهومی را

برساند و به طوری که زبان شناسان اظهار می دارند کمتر زبانی از چنین قابلیت‌هایی برخوردار است.

در عین حال که قرآن به زبان عربی نازل شده است، در و برخی از آیات قرآنی واژه‌های غیر عربی که از زبانهای دیگر مانند فارسی و عبری و یونانی و قبطی وارد عربی شده، نیز دیده می شود مانند: استبرق، سجیل، اباریق، ارائک، تنور، حوس، رس، سجین، سراق، سکر، سینا، فردوس، قراطیس، قسوره، قنطار، کافور، مرجان، مشکاة، و مانند آنها. کسانی در این باره کتابهای مستقلی نوشته اند مانند سیوطی که کتابی تحت عنوان **المهذب فیها وقع فی القرآن من معرب** نوشته و تاج الدین سبکی که قصیده‌ای در این باره دارد.

بدون شک احتمال قرآن بر واژه‌های غیر عربی، در عربی بودن قرآن اشکالی به وجود نمی آورد چون نوع کلمات قرآن و شیوه آن عربی است و این مقدار در عربی بودن یک سخن کافی است.

قصه‌های پیامبران در قرآن

مطلب دیگر اینکه، در این آیات از قصه یوسف و یعقوب که دو تن از پیامبران الهی بودند، به عنوان «احسن القصص» یاد کرده و آن را زیباترین داستان معرفی نموده است و این اشاره به قصه‌های دیگری است که در قرآن آمده است. توجه کنیم که قصه‌های قرآن که نوعاً مربوط به پیامبران خدا و شرح مبارزات و روشنگریهای آنان است، همگی زیبا و مفید و عبرت آموز است ولی داستان یوسف زیباتر و شیرین تر است.

قرآن کریم قصه‌های پیامبران را نه برای سرگرمی بلکه به خاطر هدفهای تربیتی مطرح می کند تا روحیه پیامبر اسلام و مؤمنان را بالا ببرد و آنها مطمئن

باشند که جبهه حق همیشه پیروز است و اساساً نام و یاد پیامبران مایه دلگرمی و نشاط است.

در اینجا ذکر این مطلب را سودمند می دانیم که در قرآن کریم نامهای مبارک بیست و پنج تن از پیامبران خدا آمده و بعضی از آنها بارها تکرار گردیده و داستان زندگی آنها گاهی با تفضیل و گاهی به طور خلاصه بیان شده است و این در حالی است که طبق بعضی از روایات، خداوند در طول تاریخ، برای هدایت بشر یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر فرستاده است.

البته در خود قرآن تذکر داده شده که پیامبران خدا منحصر در آنچه که در قرآن آمده نیست بلکه پیامبران هم هستند که داستان آنها در قرآن نیامده است:

ورسلا قد قصصنا علیک من قبل و رسلا لم نقصصهم علیک (نساء/164)

و پیامبرانی که از پیش داستان آنها را بر تو گفته ایم و پیامبرانی که داستان آنها را بر تو نگفته ایم.

ما وظیفه داریم که به همه پیامبران احترام کنیم و به آنها ایمان بیاوریم و در اصل نبوت میان آنها فرقی نگذاریم و بدانیم که همه آنها سفیران خدا در زمین و تبلیغ کنندگان و احکام دین بودند و خط فکری واحدی داشتند:

قولوا آمنا بالله و ما انزل الی الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و الاسباط و ما اوتی موسی و ما اوتی النبیین من ربهم لانفرق بین احد منهم و نحن له مسلمون (بقره / 136)

بگو ایمان آوردیم به خدا و آنچه که بر ما نازل شده و آنچه که بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و موسی و عیسی و همه پیامبران از جانب پروردگارشان نازل شده است میان هیچ یک از آنها جدایی نمی اندازیم و ما بر او تسلیم هستیم.

با وجود اینکه ما باید به همه پیامبران ایمان داشته باشیم باید بدانیم که همه آنها از لحاظ رتبه و مقام یکسان نیستند بلکه بعضی از آنها بر بعضی دیگر فضیلت و برتری دارند و پیامبر اسلام برتر از همه آنهاست :

تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض (بقره /253)

این پیامبران بعضی شان را بر بعضی دیگر برتری دادیم. اکنون بر سر آنیم که پیامبرانی را که نامهای آنها در قرآن کریم آمده است برشماریم. این پیامبران بدون رعایت هیچ گونه ترتیبی عبارتند از:

- 1 - آدم که نام او بیست و پنج بار در قرآن آمده ؛
- 2 - ادریس که نام او دوبار در قرآن آمده ؛
- 3 - نوح که نام او چهل و پنج بار در قرآن آمده ؛
- 4 - هود که نام او ده بار در قرآن آمده ؛
- 5 - صالح که نام او یازده بار در قرآن آمده ؛
- 6 - ابراهیم که نام او شصت و نه بار در قرآن آمده ؛
- 7 - لوط که نام او بیست و هفت بار در قرآن آمده ؛
- 8 - اسماعیل که نام او دوازده بار در قرآن آمده ؛
- 9 - اسحاق که نام او هفده بار در قرآن آمده ؛
- 10 - یعقوب که نام او شانزده بار در قرآن آمده ؛
- 11 - یوسف که نام او بیست و هفت بار در قرآن آمده ؛
- 12 - شعیب که نام او یازده بار در قرآن آمده ؛
- 13 - ایوب که نام او چهار بار در قرآن آمده ؛
- 14 - ذوالکفل که نام او دو بار در قرآن آمده ؛
- 15 - موسی که نام او صد و شش بار در قرآن آمده ؛

- 16 - هارون که نام او بیست بار در قرآن آمده ؛
- 17 - داود که نام او شانزده بار در قرآن آمده ؛
- 18 - سلیمان که نام او هفده بار در قرآن آمده ؛
- 19 - الیاس که نام او سه بار در قرآن آمده ؛
- 20 - الیسع که نام او دو بار در قرآن آمده ؛
- 21 - یونس که نام او چهار بار در قرآن آمده ؛
- 22 - زکریا که نام او هفت بار در قرآن آمده ؛
- 23 - یحیی که نام او پنج بار در قرآن آمده ؛
- 24 - عیسی که نام او بیست و پنج بار در قرآن آمده ؛
- 25 - محمد که نام او چهار بار در قرآن آمده به اضافه اینکه یک بار هم به صورت «احمد» آمده است.

در میان این پیامبران پنج نفر اولوالعزم بودند و رسالت جهانی داشتند که عبارت بودند از: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد ﷺ و بقیه آنها در منطقه خاصی و یا برای قوم معینی مبعوث شده بودند. (برمی گردیم به داستان یوسف)

تفسیر سوره یوسف، آیات 6 - 4

اذ قال یوسف لأیبه یا أبت انی رأیت أحد عشر کوکبا و الشمس و القمر رأیتهم لی ساجدین (4) قال یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین (5) و کذلک یجتیبک ربک و یعلمک من تأویل الأحادیث و یتم نعمته علیک و علی آل یعقوب کما أتمها علی أبویک من قبل ابراهیم و اسحاق ان ربک علیم حکیم (6)

هنگامی که یوسف به پدرش گفت: ای پدر من، در خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در حال سجده کردن بر من هستند (4) گفت: ای پسرک من! خواب خود را بر برادرانت بازگو مکن که به تو حيله ای می کنند، همانا شیطان بر انسان دشمنی آشکار است (5) و این چنین پروردگارت تو را بر می گزیند و از تعبیر خوابها به تو می آموزد و نعمت خود را بر تو و بر خاندان یعقوب به پایان می برد، همانگونه که آن را پیشتر بر پدرانت ابراهیم و اسحاق به پایان برده است، همانا پروردگار تو دانای فرزانه است (6)

لغت و اعراب :

1 «یوسف» نام یکی از فرزندان یعقوب. این کلمه عبری است و نباید برای آن اشتقاق عربی درست کرد همانگونه که بعضی ها آن را مشتق از اسف دانسته اند اساساً وزن یفعل در عربی وجود ندارد. بنابراین، این کلمه بخاطر علمیت و عجمیت غیر منصرف است.

2 - «أبت» در اصل «ابی» با یا متکلم بوده، یا آن تبدیل به تأ شد و کسره یا به آن انتقال یافت. شاید علت این تبدیل، ایجاد مشابهت میان کلمه ابی با کلماتی مانند اخت، بنت، عمه و خالة است که همگی در خویشاوندان به کار می رود و در آخر آنها تأ وجود دارد. به گفته زمخشری این تأ برای تانیث لفظ اب

است هر چند که اب مذکر است و این کار در کلام عربی نظایری دارد مانند شاة و حمامة.

3 - «رایت» از رؤ یا به معنای خواب دیدن است و اینکه این فعل دو بار آمده برای تأکید است و یا دومی جواب سؤ ال مقدر است به این بیان که یوسف می گوید: من یازده ستاره و خورشید و ماه را در خواب دیدم، گویا از او سؤ ال می شود که آنها را چگونه دیدی و او می گوید: دیدم که در حال سجده بر من بودند.

4 - «ساجدین» جمع برای اولی العقل است ؛ چون کار ستارگان و خورشید و ماه از کارهایی بود که از عقلا سر می زند.

5 - «فیکیدوالک» بر تو حيله می کنند، بر تو بداندیشی می کنند. واژه کید به خودی خود متعدی می شود و اینکه در اینجا با لام متعدی شده برای تأکید در تخویف است.

6 - «یجتیبیک» تو را بر می گزینند. از اجتباً به معنای گزینش است.

7 - «تأویل» برگردانیدن مطلب به معنای واقعی آن و در اینجا به مفهوم تعبیر کردن آمده است.

8 - «احادیث» در اینجا به معنای تصورات انسان است که بیشتر در خواب نمود دارد و «تأویل احادیث» یعنی رؤ یاها و خوابها. ضمناً این واژه جمع حدیث نیست چون فعیل به افاعیل جمع بسته نمی شود، حال باید بگوییم یا جمع احدوثة و یا اسم جمع برای حدیث است.

9 - «آل» خاندان، اهل بیت. این واژه دلالت بر مجد و عظمت و شرافت خاندان دارد.

10 - «من قبل» با حذف مضاف الیه، به تقدیر من قبلک یا من قبل هذا.

11 - «ابراهیم و اسحاق» یا عطف بیان و یا بدل از «ابویک» و یا منصوب

به تقدیر «اعنی» هستند.

تفسیر آیات :

آغاز قصه یوسف و خواب دیدن او

آیات (4 - 5)

اذ قال یوسف لایبیه یا ابت انی رأیت...: با این آیات قصه یوسف آغاز می شود، شروع قصه از آنجاست که یوسف به پدرش یعقوب گفت: ای پدر در خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابر من سجده می کنند. البته منظور از سجده در اینجا همان تعظیم کردن است. یعقوب که از تعبیر خواب آگاهی داشت، این خواب را به عنوان یک رؤیای صادقانه دلیلی بر آینده درخشان یوسف یافت و از آنجا که می دانست برادران یوسف نیز از تعبیر خواب آگاهی دارند، به یوسف سفارش کرد که خواب خود را به برادرانش تعریف نکند؛ چون آنها از آینده درخشان یوسف باخبر می شوند و از روی حسد و بداندیشی، درباره یوسف توطئه چینی می کنند و زندگی او را به خطر می اندازند. البته برادران یوسف افراد با ایمان و موحدی بودند اگر چه دچار وسوسه شیطانی شدند و لغزیدند و اینکه برخی آنها را همان اسباط می دانند، درست به نظر نمی رسد چون اسباط معروف، پس از موسی بودند.

یعقوب که این سفارش را کرد اضافه نمود که شیطان برای انسان دشمنی آشکار است، یعنی در مواردی که زمینه حسد فراهم باشد، شیطان انسان را وسوسه می کند و او را به انجام کارهای ناشایست وادار می سازد چون شیطان دشمن دیرینه انسان است و از هر طریقی که بتواند انسان را به ارتکاب گناه وادار می دارد و سعی می کند که میان فرزندان آدم فتنه و آشوب برپا نماید.

خواب یوسف سر آغاز قصه او و تعبیر و عینیت یافتن همین خواب، پایان قصه اوست و در اواخر همین سوره خواهیم دید که پدر و مادر یوسف و یازده برادر او در برابر عظمت او به سجده افتادند و خوابی را که یوسف چهل سال پیش از آن دیده بود تعبیر شد.

تعبیر خواب یوسف توسط پدرش

آیه (6)

و کذلک یجتیبک ربک یعلمک من تأویل الاحادیث...: پس از سفارشی که یعقوب درباره پنهان کردن خواب به یوسف کرد، چند مطلب را از این خواب استخراج نمود: یکی اینکه خداوند او را بر می‌گزیند و او به مقامی می‌رسد که بنده برگزیده خداوند می‌شود و شاید هم این گزینش اشاره به مقامی باشد که یوسف در مصر پیدا کرد و عزیز مصر شد. دوم اینکه خداوند به او تعبیر خواب یاد می‌دهد. منظور از «تأویل الاحادیث» همان تعبیر خوابهاست، چون «تأویل» در چند مورد که در این سوره آمده به معنای تعبیر است و احادیث هم به چیزهای تازه گفته می‌شود و در اینجا منظور همان خوابهاست که همواره برای انسان تازگی دارد و به طوری که خواهیم دید یوسف چندین خواب را تعبیر کرد و درست درآمد و او به تعبیر خواب مشهور شد.

سومین مطلبی که یعقوب از خواب یوسف استخراج کرد این بود که گفت خداوند نعمت خود را بر تو و خاندان یعقوب تمام خواهد کرد، یعنی بالاترین نعمت را به تو و این خاندان خواهد داد همانگونه که همین نعمت را پیش از این به پدران تو ابراهیم و اسحاق داده است. منظور از این نعمت بزرگ همان نعمت نبوت است که خداوند آن را بیشتر به ابراهیم و اسحاق داده بود و اینک یوسف

نیز شایستگی آن را یافته بود و خدا به یوسف و خاندان یعقوب نبوت را عطا نمود.

البته نبوت در نسل یوسف قرار نگرفت ولی در خاندان یعقوب ادامه یافت.

چند روایت

1 - عن ابی جعفر علیه السلام قال : تأویل هذه الرؤی یا انه سیملک مصر و یدخل علیه ابواه و اخوته، اما الشمس فام یوسف راحیل و اما اقمیر یعقوب و اما الاحد عشر کوکبا فاخوته فلما دخلوا علیه سجدوا شکرالله وحده حین نظروا الیه و کان السجود لله تعالی. ⁽¹²⁾

امام باقر علیه السلام فرمودند: تأویل این خواب چنین است که به زودی یوسف در مصر به سلطنت می رسد و مادر و برادرانش بر او وارد می شوند. اما آفتاب همان مادر یوسف، راحیل است و اما ماه یعقوب است و یازده ستاره برادرانش هستند. پس چون بر او وارد شدند و او را دیدند از باب سپاسگزاری بر خدای یگانه سجده کردند و سجده برای خدا بود.

2 - عن ابی عبدالله علیه السلام قال : الرؤی یا علی ثلاثة وجوه : بشارة من الله للمؤمن و تحذیر من الشیطان و اضغاث احلام ⁽¹³⁾

امام صادق علیه السلام فرمود: رؤی یا بر سه قسم است : مژده ای از سوی خداوند بر مؤمن و تهدیدی از شیطان و خوابهای پریشان.

تفسیر سوره یوسف، آیات 10 - 7

لقد كان في يوسف و اخوته آيات للسائلين (7) اذا قالوا ليوسف و أخوه أحب الي أينا منا و نحن عصبه ان أبانا لفي ضلال مبين (8) اقتلوا يوسف أو اطرحوه أرضا يخل لكم وجه أبيكم و تكونوا من بعده قوما صالحين (9) قال قائل منهم لا تقتلوا يوسف و ألقوه في غيابة الجب يلتقطه بعض السيارة ان كنتم فاعلين (10)

همانا در یوسف و برادرانش نشانه هایی برای پرسش کنندگان است (7) هنگامی که گفتند: همانا یوسف و برادرانش نزد پدرمان از ما محبوب ترند در حالی که ما گروهی نیرومند هستیم، همانا پدر ما در گمراهی آشکاراست (8) یوسف را بکشید و یا او را به سرزمینی بیفکنید تا توجه پدرتان تنها به شما باشد و پس از آن گروهی شایسته و صالح باشید (9) گوینده ای از آنها گفت: یوسف را نکشید بلکه او را در تاریکی چاه بیفکنید تا بعضی از قافله ها او را برگیرند، اگر اهل کار هستید (10)

لغت و اعراب

1 - «السائلين» برای پرسندگان، برای پژوهندگان و هرکسی که اهل تحقیق باشد.

2 - «لام» در «لیوسف» برای ابتدا است و افاده تأکید می کند.

3 - «احب» اگر با «الی» متعدی شود به محبت کردن شخصی که بعد از «الی» آمده دلالت دارد و اگر با لام متعدی شود به محبت کردن شخصی که قبل از لام آمده دلالت می کند مثلا وقتی می گوئیم: زید احب الی من عمر و معنایش این است که من زید را بیشتر از عمر و دوست دارم ولی اگر بگوئیم

زید احب لی من عمر و معنایش این است که زید مرا از عمر و بیشتر دوست دارد.

4 - «واو» در «و نحن» برای حال است.

5 - «عصبة» گروه نیرومند، گروهی که در افراد آن کمک یکدیگرند. به ده نفر یا بیشتر چهل نفر گفته می شود. اصل آن از تعصب است که گویا این افراد نسبت به یکدیگر تعصب دارند و یا از عصابه است که به معنای کلاه است که دور سر را می گیرند گویا این افراد دور هدف واحدی را گرفته اند.

6 - «یخل» خالی بماند، مختص شود. این فعل به این جهت که در جواب امر واقع شده مجزوم است و «تکونوا» هم عطف بر آن است.

7 - «غیابت» تاریکی، نهانگاه. از غیب مشتق شده که دلالت بر پنهانی دارد. این کلمه بر وزن فعاله و مصدر است و در رسم الخط مصحف تأ آن به صورت کشیده نوشته می شود.

8 - «الجب» چاه. منظور از «غیابت الجب» بن چاه و یا قسمتهای تاریک چاه است که در ته آن کنده می شود.

9 - «یلتقطه» او را بر گیرند. التقاط به معنای برداشتن چیزی از راه است و لقطه و لقیط هم از آن مشتق شده است.

10 - «السیاره» کاروان، قافله، گروهی که در حال سیر هستند.

تفسیر آیات :

نشانه هایی از قدرت خدا در قصه یوسف

آیه (7)

لقد کان فی یوسف و اخوته آیات... اکنون که در داستان یوسف و برادرانش را به تفصیل شرح می دهد، اشعار می دارد که در داستان یوسف و برادران او نشانه ها و عبرتهایی برای پرسندگان و اهل تحقیق است.

منظور از «سائلان» پرسندگان خاصی نیست بلکه منظور از آن هر کسی است که در قصه یوسف و برادران بپرسد و خواهان اطلاعات درستی درباره آنها باشد. اگر کسی چنین پرسشی داشته باشد و دنبال پژوهش و تحقیق در این زمینه باشد و در این داستان درست بیندیشد، عبرتها و نشانه هایی از قدرت پروردگار را در این داستان می یابد و قدرت خدا را می بیند که چگونه موجودی را که به ظاهر ضعیف بود و در قعر چاه قرار داشت، به مقام بالایی رسانید و او را عزیز مصر کرد و چگونه او را کید همسر عزیز مصر نجات داد و چگونه او را به پیامبری برگزید و چگونه همان برادران را که خود را نیرومند می دانستند در برابر قدرت یوسف ذلیل کرد و عبرتهایی از این قبیل.

یعقوب دوازده فرزند داشت که هر نفر آنها از یک مادر بودند. به گفته زمخشری نامهای آنان بدین قرار بود: یهودا، روبیل، شمعون، لاوی، ربالون، یشجر، دان، نفتالی، جاد، آشر، یوسف و بنیامین که این دو نفر اخیر از یک مادر بودند.

حسد کردن برادران یوسف و توطئه آنها

آیات (8 - 10)

اذا قالوا ليوסף احب الی ابینا منا... برادران یوسف احساس می کردند که یوسف و بنیامین و بخصوص یوسف مورد علاقه و محبت بیشتر یعقوب است و پدر، آن دو را از دیگران بیشتر دوست می دارد. آنها این مطلب را میان خود مطرح کردند و به یکدیگر گفتند: یوسف و برادرانش بنیامین نزد پدر محبوب تر از ما هستند در حالی که ما افراد نیرومند و پرتوانی هستیم و بیشتر از آنها به پدر خدمت می کنیم و سود می رسانیم. آنها پدر را پیش خود مورد سرزنش قرار دادند و گفتند او در یک گمراهی آشکار است.

البته منظور آنها از گمراهی پدر، گمراهی در امر دین نبود؛ چون آنها به نبوت پدرشان ایمان داشتند بلکه منظور آنها این بود که پدر در تشخیص مصالح دنیوی اشتباه می کند. او نباید میان فرزندان تبعیض قائل شود و خدمات آنان را نادیده بگیرد.

آنان در این قضاوت اشتباه می کردند چون محبت بیشتر یعقوب به یوسف و بنیامین، از این جهت بود که آنان خردسال بودند و طبیعی است که هر پدری به فرزند خردسال خود ابراز محبت بیشتری می کند، چون او در موقعیتی است که بیشتر به محبت و نوازش احتیاج دارد. از این گذشته محبت قلبی در دست انسان نیست و تبعیض ناروا این است که انسان میان فرزندان از نظر امکانات تفاوت قائل بشود و گرنه اظهار محبت بیشتر به فرزند خردسال تبعیض حساب نمی شود.

به هر حال، پیدایش این احساس در برادران یوسف که پدر، او را بیشتر از دیگران دوست دارد. آتش کینه و حسد را در درون آنان شعله ور کرد و به او

رشک بردند و تصمیم گرفتند که او را از سر راه بردارند و به دنبال نقشه مناسبی بودند که نظر خود را عملی سازند. آنها با خود می گفتند: یوسف را بکشید و یا او را به سرزمینی دور دست بیفکنید تا توجه پدر از او قطع شود و تنها به سوی شما میل کند.

برادران یوسف می دانستند که چنین کاری گناه بزرگی است و لذا برای توجیه خود گفتند: این نقشه را عملی کنید و پس از آنکه از شر یوسف راحت شدید به سوی خدا توبه کنید و پس از آن افراد صالح و شایسته ای باشید! این همان ترفند همیشگی شیطان است که به هنگام وسوسه افراد مؤمن آن را به کار می گیرد و به آنان تلقین می کند که این گناه را بکنید سپس با توبه کردن آثار آن را از میان ببرید و مردمان خوبی باشید.

یکی از برادران یوسف که یهودا نام داشت، پیشنهاد قتل یا تبعید یوسف را رد کرد و گفت: یوسف را نکشید بلکه اگر حتما باید کاری بکنید، بهتر است که او را در قعر چاه و در تاریکی آن قرار بدهید تا بعضی از کاروانیانی که از کنار چاه عبور می کنند او را پیدا کنند و با خود ببرند.

چنین می نماید که یهودا خوش قلب تر از برادران دیگر بود و اساسا به توطئه بر ضد یوسف عقیده نداشت، ولی چون مجبور بود برادران را همراهی کند، گفت: اگر می خواهید کاری درباره یوسف انجام گیرد، چنین کنید.

پیشنهاد یهودا در عین حال که یوسف را از پدر جدا می کرد، آسیب بدنی برای یوسف نداشت چون قرار شد که او را به آرامی در تاریکی چاه یعنی در محلی قرار بدهند که در نزدیکی قعر چاه برای گذاشتن برخی از ابراز و آلات و یا استراحت مقنی آماده می کنند و نزد او نانی هم بگذارند تا کاروانیانی که از آن چاه آب می کشند، او را نجات دهند و با خود ببرند. معلوم می شود که این

چاه یک چاه معینی بود و بر سر راه عبور کاروانیان بود. گفته شده که این چاه سه فرسخ با خانه یعقوب فاصله داشت.

تفسیر سوره یوسف آیات 14 - 11

قالوا یا أبانا مالک لا تأمنا علی یوسف و انا له لناصحون (11) أرسله معنا
غدا یرتع و یلعب و انا له لحافظون (12) قال انی لیحزننی أن تذهبوا به و أخاف
أن یأکله الذئب و أنتم عنه عافلون (13) قالوا لئن أکله الذئب و نحن عصبه انا اذا
لخاسرون (14)

گفتند: ای پدر تو را چه شده که درباره یوسف بر ما اطمینان نمی کنی در
حالی که ما همواره خیرخواه او هستیم (11) فردا او را به ما بفرست تا (در
صحرا) غذا بخورد و بازی کند همانا ما نگهبان او هستیم (12) گفت: اینکه او
را ببرند مرا اندوهگین می کند و می ترسم در حالی که شما از او بی خبرید، او
را گرگ بخورد (13) گفتند: اگر گرگ او را بخورد در حالی که ما گروهی
نیرومند هستیم، در این صورت ما از زیانکاران خواهیم بود (14)

لغت و اعراب :

1 « - لا تأمنا » اطمینان نمی کنی بر ما. این جمله برای نفی است نه نهی و
اصل آن « تأمنا » است و دو نون در هم ادغام شده و در بعضی از قرائتها با
تفکیک و یا اشمام خوانده شده است.

2 - « ناصحون » خیرخواهان، پندگویان.

3 - « یرتع » غذا و میوه بخورد. اصل آن از رتع به معنای فراوانی میوه و گیاه
است و نوعا در چریدن حیوانات استعمال می شود و در مورد انسان هم اگر از
میوه های صحرا تغذیه کند استعمال می شود.

4 - « یلعب و یلعب » چهارده نوع قرائت دارد که در مشهورترین آنها همان
است که در مصاحف موجود نوشته شده است.

5 - «ان تذهبوا» در حکم مصدر و فاعل «لیخزنی» می باشد و تقدیر آن چنین است: لیخزنی ذهابکم به.

6 - «الذئب» با همزه و با تخفیف آن، گرگ. واصل آن از ذئوبه است که به معنای وزیدن تند باد است و چون گرگ مانند باد بر سر شکار خود می رسد به او «ذئب» گفتند.

تفسیر آیات :

درخواست برادران یوسف از پدر و نگرانی او

آیات (11 - 12)

قالوا یا ابانا مالک لا تأمنا...: برادران یوسف به اتفاق آرا تصمیم گرفتند یوسف را به چاه بیندازند. از این رو نزد پدر آمدند و از او خواستند که اجازه دهد آنان یوسف را همراه خود به صحرا ببرند. یعقوب در آغاز چنین اجازه ای نداد آنان ناراحت شدند و گفتند: ای پدر چرا به ما اطمینان نمی کنی در حالی که ما خیرخواه او هستیم؟ او را همراه ما به صحرا بفرست تا هم از میوه های صحرا بخورد و هم بازی کند که ما نگهبان او هستیم.

معلوم می شود که یعقوب به خاطر شدت علاقه ای که به یوسف داشت هیچ وقت او را از خود جدا نمی کرد و از اینکه او با برادرانش به صحرا برود نگران بود و بیم آن داشت که آسیبی به او برسد. این بود که در پاسخ برادران یوسف گفت: اینکه او را با خود ببرید مرا اندوهگین می کند و می ترسم که شما از او غافل باشید و گرگ او را بخورد. این سخن یعقوب شاید از آن جهت بود که در سر زمین کنعان گرگ زیاد بود و خطر حمله گرگ همیشه وجود داشت و شاید هم دغدغه خاطر یعقوب از بداندیشی برادران یوسف بود و مسأله گرگ را بهانه ای برای ممانعت از رفتن یوسف قرار می داد.

برادران یوسف گفتند: ما گروه نیرومندی هستیم اگر با این حال گرگ او را بخورد، ما از زیانکاران خواهیم بود، یعنی با قدرت و توانی که داریم هرگز امکان آن وجود ندارد که گرگ او را بخورد.

گفته شده است که این سخن یعقوب در واقع تلقین حجت بر آنان شد و آنان آموختند که پس از به چاه انداختن یوسف، چه عذری پیش یعقوب آورند و خواهیم دید که آنها پس از مراجعت از صحرا به یعقوب گفتند که یوسف را گرگ خورد. این است که در روایتها آمده است که هرگز نباید به شخص دروغگو تلقین دروغ کرد اگر چه در قالب پند و اندرز باشد.

تفسیر سوره یوسف آیات 18 - 15

فلما ذهبوا به و أجمعوا أن يجعلوه في غيابة الجب و أوحينا اليه لتنبئهم بأمرهم هذا و هم لايحشرون (15) و جاؤا أباهم عشأ يبيكون (16) قالوا يا أبانا انا ذهبنا نستبق و تركنا يوسف عند متاعنا فأكله الذئب و ما أنت بمؤمن لنا و لو كنا صادقين (17) و جاؤا على قميصه بدم كذب قال بل سولت لكم أنفسكم أمرا فصبر جميل و الله المستعان على ما تصفون (18)

و چون او را بردند و هم سخن شدند که او را در تاریکی چاه قرار بدهند (چنین کردند) و ما به او وحی کردیم که تو آنان را از این کارشان آگاه خواهی ساخت در حالی که آگاه نباشند (15) و شبانگاه نزد پدرشان آمدند در حالی که گریه می کردند (16) گفتند: ای پدر ما رفتیم تا مسابقه بدهیم و یوسف را نزد اثاث خود رها کردیم پس گرگ او را خورد و تو سخن ما را باور نخواهی کرد اگر چه راستگو باشیم (17) و بر پیراهن او خونی دروغین آوردند. گفت: بلکه نفس شما کاری را بر شما زینت داد، پس صبری نیکو (باید) و خداوند است که درباره آنچه شما بیان می کنید مددکار است (18)

لغت و اعراب :

1 «فلما ذهبوا» جمله شرطیه است و خیر آن به جهت معلوم بودن حذف شده به تقدیر: «فعلوا ذلك» یا «جعلوه فيها» و یا جمله ای شبیه آنها. و یا بگوییم خبر آن «و اوحینا» است و واو در آن زایده می باشد و این در قرآن و کلام عرب نظایر بسیاری دارد مانند: «فلما اسلما و تله» و حتی از جاؤها و فتحت»

2 - «اجمعوا» هم سخن شدند، هم داستان شدند، به طور جمعی اراده کردند.

- 3 - «لننبئهم» به آنان خبر خواهی داد. مفرد مخاطب از مضارع باب تفعیل از ماده «نبا» است که به اول آن لام تأکید و به آخر آن ضمیر وارد شده است.
- 4 - «و هم لایعشرون» حال از «لننبئهم» می باشد.
- 5 - «نستبق» مسابقه می دادیم. با اینکه از باب افتعال است معنای بین الاثنینی می دهد و به معنای نتسابق می باشد.
- 6 - «علی قمیصه» حال از «دم» است و محل آن نصب است و تقدیم حال مجرور بر خود آن جایز است؛ اگر چه بعضی ها آن را جایز نمی دانند و «علی قمیصه» را ظرف برای «دم» می دانند.
- 7 - «کذب» مصدر است و اینکه صفت واقع شده از باب مبالغه است مانند: زید عدل و یا به تقدیر «ذی» و یا به معنای «مکذوب» است.
- 8 - «سولت» زینت داده، آسان کرده.
- 9 - «امرا» مفعول «سولت».
- 10 - «فصبر جمیل» صفت و موصوف یا خبر مبتدای محذوف است به تقدیر: امری صبر جمیل و یا مبتدا برای خبر محذوف است به تقدیر: «صبر جمیل خبر».

تفسیر آیات :

انداختن یوسف به چاه

آیه (15)

فلما ذهبوا به واجعوا ان يجعلوه فی غیابت الجب...: برادران یوسف از پدر اجازه گرفتند که یوسف را همراه خود ببرند وقتی او را به صحرا بردند، با یکدیگر هم داستان شدند که او را در قعر چاه قرار بدهند و این همان پیشنهادی بود که یهودا داده بود و برادران به اتفاق آراً آن را تصویب کرده بودند.

در برخی از روایات آمده که پیش از انداختن یوسف به چاه، آنها یوسف را کتک زدند و هرگاه که یکی از آنها او را می زد به دیگری پناه می برد ولی او نیز می زد. یوسف به خود آمد که باید به خدا پناه ببرد و چنین کرد.

یوسف را در قعر چاهی که بر سر راه عبور کاروانیان بود قرار دادند و البته هدف آنها غرق شدن یوسف در آنجا نبود و لذا تعبیر «یجعلوه = او را قرار بدهند» آورده است و منظور از «غیابت الجب = نهانگاه چاه» محل خاصی است که در قعر چاه و نرسیده به آب در کناری کنده می شود و چاه کنها به هنگام اصلاح چاه از آن محل استفاده می کنند.

همچنین از روایات استفاده می شود که یوسف سه شبانه روز در آن محل ماند و یکی از برادران که رأفتی در دل داشت برای او غذا می آورد و به وسیله طناب و دلو به او می رسانید.

آیه شریفه به ذکر جزئیات نمی پردازد و فقط از اینکه برادران تصمیم جمعی گرفتند که یوسف را در نهانگاه چاه قرار دهند سخن می گوید؛ آنگاه از یک موضوع مهمی خبر می دهد که وقتی آنان با یوسف چنین کردند، خداوند به یوسف وحی کرد که او در آینده، این کار آنان را به آنان خبر خواهد داد در حالی که آنان از وضعیت او آگاه نیستند و او را نمی شناسند و این آغاز نبوت یوسف بود و او در این زمان تنها نه سال داشت و مانند یحیی و عیسی، در کودکی به پیامبری رسید و این پیام امیدی برای یوسف بود و او دانست که از آن چاه بیرون خواهد آمد و زمانی خواهد رسید که برادران را از کار زشتشان خبر خواهد داد و این هنگامی خواهد بود که آنها او را نمی شناسند. این وعده الهی تحقیق یافت و به طوری که در آیات بعد خواهد آمد یوسف عزیز مصر شد و

برادران او برای گرفتن غله پیش او آمدند و او از موضع قدرت بلایی را که آنان بر سر یوسف آورده بودند به یادشان آورده و آنان شرمنده شدند.

آوردن پیراهن خون آلود یوسف با گریه دروغین

آیات (16 - 17)

و جاؤ ا اباهم عشأ ییکون...: وقتی یوسف را در نهانگاه چاه قرار دادند، شبانگاه نزد پدر آمدند و در حالی که گریه می کردند، به یعقوب گفتند: ای پدر ما در صحرا به مسابقه رفته بودیم یوسف را نزد بار و بنه خود گذاشته بودیم پس گرگ او را خورد و تو سخن ما را باور نخواهی کرد اگرچه راستگو باشیم. آنان برای فریب دادن یعقوب که دروغ آنها را باور کند، پیراهن یوسف را که آغشته به خونی دروغین کرده بودند، به یعقوب نشان دادند و گفتند: این پیراهن خون آلود یوسف است. آنان از خون یک بز پیراهن یوسف را آغشته کرده بودند ولی یادشان رفته بود که که پیراهن را پاره پاره می کنند و همین سالم بودن پیراهن دروغگویی آنان را آشکار می کرد چون اگر یوسف را گرگ خورده بود طبعاً پیراهن او پاره پاره می شد آنها با این پیراهن و با گریه ای که می کردند سعی داشتند که خود را بی گناه قلمداد کنند. معلوم می شود که گریه همیشه دلیل بر صفای باطن و راستی و درستی نیست و گاهی ممکن است از روی حيله گری و دروغین باشد و کسی اشک تمساح بریزد.

یعقوب سخن آنان را باور نکرده و علاوه بر شواهد و قرائن موجود، دل او گواهی می داد که یوسف زنده است و لذا در پاسخ آنان گفت: بلکه نفس شما کاری را در نظرتان جلوه داده و آسان کرده است. یعنی این توطئه است و شما با پیروی از هواهای نفسانی، دست به کاری زده اید که به گمانتان کار نیکویی است و چون گفته های شما دور از حقیقت است، من چاره ای جز صبر نیکو

ندارم و در عین حال در برابر جریانی که شما تعریف می کنید، از خدا کمک می خواهیم.

بدینگونه یعقوب در مقابل مصیبت دوری فرزند، بهترین راه را بر گزید: صبر نیکو و بدون جزع و توکل بر خداوند و کمک خواستن از او.

چند روایت

1 - امام صادق علیه السلام فرمود: یعقوب از آنجهت به فراق یوسف مبتلا شد که او روزی گوسفندی ذبح کرد و یکی از دوستان او به آن احتیاج داشت و چیزی که با آن افطار کند پیدا نکرد، یعقوب از او غافل شد و به او غذا نداد، پس به فراق یوسف گرفتار شد و پس از آن هر صبح و شام ندا می کرد هرکس روزه باشد در خانه یعقوب غذا بخورد. ⁽¹⁴⁾

2 - امام صادق علیه السلام فرمود: چون برادران یوسف او را در چاه انداختند. جبرئیل بر او نازل شد و گفت: ای کودک در اینجا چه می کنی؟ یوسف گفت: برادرانم مرا در چاه انداختند. جبرئیل گفت: آیا دوست داری که از آن بیرون بیایی؟ گفت: این با خداست اگر بخواهد مرا نجات می دهد. گفت: خداوند به تو می فرماید: مرا با این دعا بخوان تا تو را نجات دهم. گفت: آن دعا چیست؟ گفت: بگو:

اللهم انی اسألك بأن لك الحمد لا اله انت المنان، بدیع السموات و الارض
ذوالجلال و الاکرام تصلى على محمد و آل محمد و ان تجعل لی مما انا فيه
فرجا و مخرجا ⁽¹⁵⁾

3 - عن السجاد علیه السلام انه سئل ابن کم کان یوسف یوم القوه الجب؟ قال: کان
ابن سبع سنین. ⁽¹⁶⁾

از امام سجاد علیه السلام پرسیدند که وقتی یوسف را در چاه انداختند چند سال داشت ؟ فرمود: هفت سال.

4 - قال رسول الله صلی الله علیه و آله: الصبر الجمیل الذی لا شکوی فیہ الی الخلق. ⁽¹⁷⁾

پیامبر خدا فرمود: صبر نیکو همان صبری است که در آن شکایت به مردم نباشد.

5 - قال رسول الله صلی الله علیه و آله: لا یعدم الصبور الظفر و ان طال به الزمان. ⁽¹⁸⁾

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که صبر می کند، پیروزی را از دست نمی دهد اگر چه زمان طولانی باشد.

6 - عن علی علیه السلام قال: انک ان صبرت جرت علیک المقادیر و انت مأجور و انک ان جزعت علیک المقادیر و انت مأزور. ⁽¹⁹⁾

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: تو اگر صبر کنی مقدرات بر تو می گذرد در حالی که مأجور هستی و اگر جزع کنی باز مقدرات بر تو می گذرد در حالی که در گناهکار هستی.

7 - عن ابی عبدالله علیه السلام قال: کان فی قمیص یوسف ثلاث آیات فی قوله: جاؤا علی قمیصه بدم کذب و قوله: ان کان قمیصه قد من قبل و قوله: اذهبوا بقمیصی هذا. ⁽²⁰⁾

امام صادق فرمود: در پیراهن یوسف سه نشانه بود: یکی سخن خداوند: پیراهن او را با خونی دروغین آوردند. و دیگری سخن او: اگر پیراهن او از طرف جلو پاره شده باشد... و دیگری سخن او: این پیراهن مرا ببرید.

تفسیر سوره یوسف آیات 20 - 19

و جأت سیاره فأرسلوا واردهم فأدلی دلوه قال یا بشری هذا غلام و أسروه بضاعة و الله علیم بما یعلون (19) و شروه بثمان بخرس دراهم معدودة و كانوا فیه من الزاهدین (20)

و کاروانی آمد پس آب آور خود را فرستادند، او دلوش را انداخت، گفت: مژده که این پسر بچه ایست و او را به صورت یک کالا پنهان کردند و خداوند به آنچه می کردند آگاه بود (19) و او را به بهایی اندک، چند در هم معدود فروختند و آنها درباره او بی میل بودند (20)

لغت و اعراب

1 - «واردهم» آب آوردشان، آب رسانشان. کسی که مأمور تهیه آب برای کاروانیان است.

2 - «ادلی دلوه» دلو خود را در چاه انداخت.

3 - «یا بشری» مژده باد. گاهی عربها به جای شخص، یک معنا را مورد خطاب قرار می دهند و منظورشان این است که اکنون وقت حضور آن معناست مانند: یابشری، یا حسرتی، یا عجبا. یعنی اکنون وقت مژده یا حسرت یا تعجب است.

4 - «غلام» پسر بچه ای که به سن بلوغ نرسیده ولی نزدیک به سن بلوغ است.

5 - «بضاعة» کالا، متاع. این کلمه به خاطر حال بودن منصوب است.

6 - «شروه» فروختند. این در صورتی است که ضمیر فعل به برادران یوسف برگردد ولی اگر این ضمیر به کاروانیان برگردد به معنای خریدن می شود. و فعل «شری» هم به معنای فروختن و هم به معنای خریدن استعمال می شود.

7 - «بخس» اندک، ناقص.

8 - «دراهم معدوده» بدل از «ثمن» است و معدوده یعنی اندک شمار.

9 - «الزاهدین» کسانی که بی رغبت و بی علاقه هستند. زهد در اصطلاح علمای اخلاق به بی علاقگی به دنیا و مادیات گفته می شود ولی در اینجا منظور معنای لغوی است.

تفسیر آیات :

درآمدن یوسف از چاه توسط کاروانیان

آیات (19 - 20)

و جائت سیارة فارسلوا واردهم...: سه روز بود که یوسف در قعر چاه بود، در این حال کاروانی از کنار آن چاه می گذشت، کاروانیان کسی را که مسئول آبرسانی آنان بود به سوی آن چاه فرستادند، او دلو خود را در چاه انداخت، یوسف از طناب دلو گرفت و دلو به بالا کشیده شد، وقتی نگاه آبرسان به جمال زیبای یوسف افتاد بی اختیار فریاد زد: مژده باد مژده باد که این یک پسر بچه زیباست.

کاروانیان وقتی یوسف را دیدند، او را به عنوان یک برده زیبا پنهان کردند تا در محل مناسبی او را بفروشند و با او مانند یک کالا رفتار می کردند. وقتی کاروان به مصر رسید، یوسف را در بازار برده فروشان به بهای اندکی به مأموران عزیز مصر فروختند و چند در هم معدود گرفتند. گفته شده که آنها یوسف را به ده یا بیست در هم فروختند.

در این آیه چنین تعبیر می کند که آنان در فروختن یوسف از زاهدان بودند، یعنی به قیمت بالا بی رغبت بودند و چندان چانه نزدند و به بهای اندک راضی

شدند؛ شاید علت آن این بود که می خواستند زودتر از او رها شوند چون فکر می کردند که پدر یا صاحب او در تعقیب آنها باشد.

گفته شده است که به هنگام بیرون آمدن یوسف از چاه برادرانش در آنجا بودند و آنها او را به بهای اندکی به کاروانیان فروختند و یوسف را تهدید کردند که جریان را به کاروانیان نگوید. ولی از سیاق آیه چنین فهمیده می شود که فروشندگان یوسف همان کاروانیان بودند؛ چون آیه از پنهان کردن او به عنوان یک کالا سخن می گوید و این مناسب با کاروانیان است و ادامه آیه هم بگونه ای است که معلوم می شود همان کسانی که یوسف را پنهان کردند، او را فروختند. همچنین بلافاصله پس از این صحبت، گفتگوی عزیز مصر با همسرش را مطرح می کند. اینها همه قرائنی هستند که نشان می دهند فروشندگان یوسف به بهای اندک همان کاروانیان بودند.

تفسیر سوره یوسف آیات 22 - 21

و قال الذی اشتراه من مصر لامرأته أكرمي مثواه عسى أن ينفعنا أو نتخذه ولدا و كذلك مكننا ليوسف فى الأرض و لنعلمه من تأويل الأحاديث و الله غالب على أمره و لكن أكثر الناس لا يعلمون (21) و لما بلغ أشده آتيناها حكما و علما و كذلك نجزي المحسنين (22)

و کسی که او را از مصر خریده بود به همسرش گفت : او را گرامی بدار، شاید ما را سودی رساند یا او را به فرزندی بگیریم ؛ و این چنین یوسف را در زمین مکتت دادیم و تا او را از تعبیر خوابها آگاه کنیم و خدا بر کار خویش مسلط است ولی بسیاری از مردم نمی دانند (21) و چون به قوت خود رسید، به او حکمت و علم دادیم و این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم (22).

لغت و اعراب :

- 1 « -من مصر» متعلق به «اشتره» است و مصر نام شهری بوده در کناره های نیل و بعدها به تمام آن منطقه مصر گفتند.
- 2 - «مثوا» جایگاه، مقام.
- 3 - «مكننا» مکتت دادیم، جای دادیم، قدرت دادیم.
- 4 - «الأرض» در آن سرزمین و منظور همان مصر است و الف و لام برای عهد است.
- 5 - «ولنعلمه» عطف به محذوف مقدر، یعنی ما به او مکتت دادیم برای علتهایی از جمله اینکه به او تعبیر خواب بیاموزیم.
- 6 - «أشد» رسیدن به حد رشد و توانایی از نظر عقل و جسم.
- 7 - «حکم» حکمت، درک صلاح و فساد و می توان حکم را به معنای نبوت هم گرفت.

تفسیر آیات :

فروخته شدن یوسف به عنوان برده در مصر

آیه (21)

و قال الذی اشتراه من مصر لأمرأته...: کاروانیان یوسف را همراه خود به مصر آوردند و او را در بازار برده فروشان به معرض فروش قرار دادند. عزیز مصر که یا خود در آنجا بود و یا نماینده ای برای خرید برده فرستاده بود، یوسف را به قیمت اندکی خرید. البته اگر جمله «و شروه بمثن بخص دارهم معدوده» را که گذشت، حمل بر فروش برادران یوسف کنیم، آیه دلالت ندارد که عزیز مصر یوسف را به بهای اندکی خرید و در روایتی آمده که قیمت یوسف به سبب زیبایی فوق العاده ای که داشت در بازار مصر خیلی بالا رفت و عزیز مصر او را به قیمت بالایی خرید و به خانه آورد.

به هر حال این قسمت از داستان که کاروانیان او را به مصر آوردند و او را به عزیز مصر فروختند در آیات نیامده است و این یکی از شیوه های قرآن در بیان داستانهاست که قسمتهای از داستان را که از قرائن معلوم است به جهت اختصار حذف می کند.

آنچه در آیه آمده این است که آن کس که یوسف را از مصر خرید به زن خود گفت : او را گرامی بدار که شاید ما را سودمند باشد و یا او را به فرزندی خود بگیریم.

قرار گرفتن یوسف در اختیار عزیز مصر

هر چند که در اینجا مشخص نمی کند که خریدار یوسف عزیز مصر بود ولی از آیات بعدی به خوبی این مطلب روشن می شود و این نیز یکی از شیوه های قرآن در بیان قصه است که گاهی آگاهی های لازم را درباره شخصیت داستان

به تدریج بیان می کند و خواننده همواره مطلب جدیدی را درباره او دریافت می کند.

از این آیه معلوم می شود که عزیز مصر فرزند نداشت گویا او قدرت همبستر شدن با زنان را نداشت، از این رو او می خواست یوسف را که در نهایت زیبایی و عقل بود فرزند خود کند و اگر جریان او با زلیخا همسر عزیز پیش نیامده بود، چنین می کرد. گفته شده که نام عزیز مصر قطمیر بوده است.

عزیز مصر وقتی آثار عقل و درایت را در یوسف دید، دانست که او نباید یک برده معمولی باشد و لذا سفارش او را به همسر خود کرد و از او خواست که یوسف را گرامی بدارد.

در ادامه آیه برخی از مراتب لطف و عنایت خداوند بر یوسف ذکر می شود، می فرماید: ما یوسف را در آن سرزمین قدرت و مکنّت دادیم تا به او تعبیر خواب یاد بدهیم. منظور این است که یوسف پس از افتادن به چاه و اسیر شدن و فروخته شدن، به لطف خداوند در سرزمین مصر موقعیت بالایی پیدا کرد و بعدها خود عزیز مصر شد و بر گنجینه های مصر دست یافت. این لطف الهی علتی داشت که یکی از آنها این بود که خدا می خواست به او تعبیر یاد بدهد. اینکه جمله «ولنعلمه» با او شروع می شود اشاره به همین معناست یعنی مکنّت دادن به یوسف فقط برای تعلیم احادیث نبود بلکه علتی متعددی داشت که یکی از آنها این بود.

پس از بیان این مطلب، اضافه می کند که خداوند بر کار خود غالب و مسلط است و کارهای او از روی حکمت و اراده تکوینی صورت می پذیرد ولی بسیاری از مردم از آن آگاهی ندارند و نمی دانند که هر کاری که خداوند انجام

می دهد بر اساس حکمتی است و تمام حوادث عالم ناشی از اراده الهی و مطابق با سنتهای مقرر شده او انجام می یابد.

رشد یوسف و دستیابی او به علم و حکمت

آیه (22)

و لما بلغ اشد آتیناه حکما و علما...: این آیه نیز برخی از نعمتهای بزرگی را که خداوند به یوسف داد بیان می کند و می فرماید: وقتی یوسف به رشد و بلوغ و کمال خود رسید به او حکمت و علم دادیم.

البته رسیدن به بلوغ جسمانی در انسانها چندان فرقی نمی کند و معمولا مردها و در حدود شانزده سالگی به بلوغ جسمانی می رسند ولی رسیدن به بلوغ عقلانی در افراد مختلف فرق می کند، ممکن است کسی در حدود بیست سالگی و کسی در سنین بالاتر به این مرحله برسد و چنین نیست که با رسیدن به بلوغ عقلانی، دیگر رشد عقلانی انسان متوقف می شود بلکه هر روز کامل و کاملتر می گردد. معمولا سن رشد عقلانی میان بیست تا چهل سالگی است و قرآن در جایی راجع به نوع انسان، چهل سالگی را سن رشد و رسیدن به بلوغ عقلانی معرفی می کند:

حتی اذا بلغ اشد و بلغ اربعین سنة قال رب و اوزعنی ان اشکر نعمتک

(احقاف / 15)

تا وقتی که (انسان) به کمال رشد خود رسید و به چهل رسید، گفت: پروردگارا مرا توفیق ده تا نعمت تو را سپاسگزار باشم.

در آیه مورد بحث خاطر نشان می سازد که چون یوسف به کمال رشد خود رسید به او حکمت و علم دادیم. منظور از حکمت، درک مصالح و مفاسد و خیر و شر و منظور از علم، آگاهی از حقایق امور است و می توان گفت که این

نعمت علاوه بر نعمت نبوت بود که در همان زمانی که در قعر چاه بود به او داده شده بود و از فرشته الهی وحی را دریافت کرده بود.

بدون شک همه پیامبران با وجود داشتن مقام نبوت، از نظر حکمت و علم یکسان نبودند و می بینیم که موسی با اینکه پیامبر بود از محضر خضر کسب علم می کرد و پیامبر اسلام که عقل کل بود، مأمور شده بود که از خدا بخواهد که همواره بر علم او بیفزاید:

و قل رب زدنی علما (طه / 114)

و بگو پروردگارا بر علم من بیفزا.

بنابراین، بعدی ندارد که کسی به پیامبری برسد و بعدها و پس از رسیدن به شایستگی ها لازم، علم و حکمت متعالی به او داده شود.

پایان آیه علت این را که خداوند به یوسف آن همه نعمت داد، بیان می کند و می فرماید: و این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم. یعنی یوسف به علت نیکوکاری و صبر و استقامت و پاکدامنی به این مقام رسید.

تفسیر سوره یوسف آیات 25 - 23

و راودته التي هو في بيتها عن نفسه و غلقت و الأبواب و قالت هیت لك قال معاذ الله انه ربی أحسن مثوای انه لا یفلح الظالمون (23) و لقد همت به و هم بها لولا أن رابرهان ربه كذلك لنصرف عنه السوء و الفحسأ انه من عبادنا المخلصین (24) و استبقا الباب و قدت قیمصه من دبر و ألفیا سیدها لدى الباب قالت ما جراً من أراد بأهلک سوء الا أن یسجن أو عذاب أليم (25)

و آن زن که او در خانه اش بود از وی کام خواست و همه درها را بست و گفت: پیش من آی! گفت پناه بر خدا که او پروردگار من است، او جایگاه مرا نیکو کرد، همانا ستمگران رستگار نمی شوند (23) همانا آن زن قصد او کرد و او نیز اگر برهان پروردگارش را ندیده بود، قصد وی می کرد. این چنین شد تا بدی و ناشایستی را از او برگردانیم، همانا او از بندگان خالص شده ما بود (24) هر دو شتابان به سوی در رفتند و آن زن لباس او را از پشت پاره کرد و آن دو، سرور آن زن را نزد در یافتند، آن زن گفت: سزای کسی که به خانواده تو قصد بدی داشته باشد چیست؟ جز اینکه زندانی شود و یا عذابی دردناک یابد؟ (25)

لغت و اعراب:

1 «راودته» او را به سوی خود خواند، از او کام دل خواست. از «رود» به معنای خواستن از روی ملایمت و چون در اینجا با «عن» متعدی شده است به نوعی خدعه و فریب هم دلالت می کند.

2 - «غلقت» از باب تفعیل و برای مبالغه است یعنی درهای زیادی را بست.

3 - «هیت لك» پیش من آی، من در خدمت تو آماده ام. گفته شده که این لفظ قبطی مصری است که به عربی وارد شده و بعضی ها آن را سریانی و

عبرانی دانسته اند و بعضی ها هم آن را عربی می دانند و می گویند اسم فعل است و به معنای «هلم لک».

4 - «معاذ» مصدر میمی از عاذ یعوذ است و تقدیر آن چنین است «اعوذ معاذ الله».

5 - ضمیر در «انه ربی» به خدا بر می گردد و منظور از «ربی» هم خداست. بعضی ها گمان کرده اند که این ضمیر برای شأن است و «ربی» مبتدا است و جمله بعدی خبر آن است و منظور از «رب» در اینجا عزیز مصر است.

6 - «همت به» آهنگ او کرد، به او میل نمود.

7 - «لو لا ان رأی» جمله شرطیه است و جزای آن «هم به» است که مقدم شده و یا بگوییم جزای آن محذوف است و «هم به» به آن دلالت دارد چون بعضی ها مقدم شدن خبر از شرط را جایز نمی دانند.

8 - «كذالك» اشاره به استقامت یوسف در اثر دیدن برهان رب است.

9 - «المخلصین» جمع مخلص انتخاب شده، خالص شده، برگزیده. فرق میان مخلص و مخلص این است که مخلص کسی است که کار خود را خالص کرده و از روی اخلاص عمل کرده است ولی مخلص بالاتر از آن است و آن کسی است که خدا او را برگزیده و خالص برای خود کرده است و البته کمتر کسی به این مرحله می رسد.

10 - «استبقا» شتافتند، از هم دیگر سبقت گرفتند. در اینجا افتعال به معنای تفاعل آمده است.

11 - «قدت» شکایت، پاره کرد، درید.

12 - «الفیا» یافتند.

13 - «سیدها» سرور آن زن را. منظور همان عزیز مصر است.

تفسیر آیات :

عشق زلیخا به یوسف

آیه (23)

و راودته التی هو بیتها...: یوسف در خانه عزیز مصر به زندگی عادی خود مشغول بود ولی زیبایی فوق العاده ای که داشت، باعث زحمت او شد، همسر عزیز مصر که زلیخا نام داشت عشق یوسف را به دل گرفت و هر روز که می گذشت عشق او شدت می یافت تا اینکه روزی این زن هوسباز یوسف را به سوی خود خواند و خواست او را فریب دهد و از او کام دل بجوید، برای رسیدن به این هدف، تمام درها را بست و یوسف را به درون اطاقی برد و از او خواست که با وی همبستر شود ولی یوسف که پیامبر و پاکدامن بود، تن به این زشت کاری نداد و گفت: به خدا پناه می برم که خدا پروردگار و تربیت کننده من است و هم اوست که جایگاه مرا نیکو کرده است و نیز به زلیخا گفت: هرگز ستمگران رستگار نمی شوند. و این کار نوعی ستمگری و خیانت است.

بعضی از مفسران گفته اند که منظور از «ربی» در اینجا عزیز مصر است که یوسف را خریده بود و جایگاه او را نیکو کرده بود و اطلاق رب به سرور و صاحب اختیار، شایع است به نظر می رسد که هر دو احتمال قابل توجه است هر چند که احتمال اول قوت بیشتری دارد.

حمله زلیخا به یوسف و عکس العمل او

آیه (24)

و لقد همت به و هم بها لولا ان رأى برهان ربه...: زلیخا قصد یوسف کرد و خواست با او در آویزد و یوسف نیز اگر برهان پروردگارش را نمی دید قصد زلیخا می کرد. چون زلیخا زن زیبا و خوبرویی بود و طبیعت هر مردی میل به

زن زیبا دارد ولی ایمان یوسف مانع از آن شد که خواسته دلش را برآورد و مطابق با شهرت نفس عمل کند. بنابراین، از آیه فهمیده می شود که یوسف نیز به طور طبیعی خواهان زلیخا بود ولی دیدن برهان پروردگار، او را بازداشت و خداوند او را کمک کرد و از این مهلکه نجاتش داد.

آنچه گفتیم، مقتضای ظاهر آیه است ولی بعضی ها آن را با مقام عصمت یوسف ناسازگار می بینند و لذا آیه را به گونه ای دیگر تفسیر می کنند و آن اینکه منظور از «هم بها» این است که یوسف قصد کرد زلیخا را بزند و از خود دفاع کند ولی به او الهام شد که این کار را نکند چون زلیخا همین را دستاویز قرار می داد و یوسف را متهم می کرد. طبق این تفسیر، زلیخا گناه را قصد کرده بود و یوسف دفاع از خود را، ولی چون به مصلحت یوسف نبود که با او گلاویز شود، خداوند او را از انجام این قصد باز داشت.

ما تصور می کنیم که لزومی ندارد از ظاهر آیه دست برداریم و معنای بعیدی را بر آن تحمیل کنیم زیرا درست است که یوسف پیامبر و معصوم بود ولی پیامبران هم دارای نفس انسانی و شهوت بودند و لذا ازدواج می کردند و فرزند به دنیا می آوردند و شک نیست که هر مردی میل جنسی دارد ولی پیامبران شهوت خود را به صورت نامشروع اعمال نمی کردند، آنها همواره به خاطر دیدن برهان پروردگارشان نفس خود را از ارتکاب گناه باز می داشتند و برهان پروردگار که همان باور داشت حضور پروردگار است همیشه با آنها بود و به هر حال آنها مجبور به ترک گناه نبودند و لذا در آیات بعدی از قول یوسف نقل می شود که گفت: **وان لا تصرف عنی کیدهن اصب البهن و اکن من الجاهلین** (یوسف)

(33 /

البته ما معتقدیم که پیامبران حتی فکر گناه را هم به خود راه نمی دهند در اینجا نیز آیه دلالت ندارد که یوسف به فکر گناه افتاد ولی برهان پروردگار جلو او را گرفت بلکه منظور آیه این است که اگر برهان پروردگار را نمی دید، به فکر گناه می افتاد و چون می دانیم که یوسف آن برهان را دید پس به فکر گناه و زنا هم نیفتاد؛ چون کلمه «لولا» که در آیه آمده به روشنی دلالت دارد که به خاطر تحقیق نیافتن شرط، جزا هم تحقیق نیافته است. یعنی چون برهان پروردگار را دیده، پس قصد کردن به زلیخا اتفاق نیفتاده است و این جمله برای این آورده شده که مقام مقامی بود که به طور طبیعی هر مرد جوانی میل به آن زن می کرد. (دقت شود)

در ادامه آیه خاطر نشان می سازد این لطف الهی که دست یوسف را گرفت و او را از مهلکه نجات داد، برای آن بود که بدی و زشت کاری از او برگردانیده شود چون او از بندگان برگزیده و انتخاب شده خداوند و از مخلصین بود. مخلص کسی است که خدا او را برای خود خالص کرده و برگزیده خود کرده است. بنابراین «مخلص» مقامی بالاتر از «مخلص» دارد که به معنای کسی است که کار را از روی اخلاص انجام می دهد.

پاره شدن پیراهن یوسف از پشت

آیه (25)

و استبقالباب و قدت قمیصه من دبر...: پس از پیشنهاد زلیخا به یوسف و خودداری یوسف از برآوردن خواسته او، یوسف به سوی در دوید و زلیخا نیز او را تعقیب کرد و بنابراین، هر دو به سوی در شتافتند و در رفتن به سوی در از هم پیشی می گرفتند، یوسف می خواست خود را نجات دهد و زلیخا می

خواست مانع رفتن او شود. زلیخا که پشت سر یوسف بود، دست انداخت و از پیراهن یوسف کشید و پیراهن یوسف از پشت سر پاره شد.

در این میان به طور تصادفی عزیز مصر پشت در بود، یوسف در را باز کرد و از آن اطاق بیرون آمده و زلیخا نیز پشت سر او بیرون آمده و ناگهان چشم هر دو به عزیز مصر افتاد. زلیخا برای تطهیر خود با زرنگی تمام آغاز سخن کرد و به شوهر خود گفت: سزای کسی که به همسر تو قصد خیانت داشته باشد چه چیزی جز زندان و یا شکنجه سخت می تواند باشد؟ بدینگونه هم به عزیز مصر فهماند که یوسف درباره او قصد خیانت داشته و هم حکم خود را صادر کرد و پیشنهاد زندان و شکنجه برای یوسف داد.

چند روایت

1- امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ برخی از زندیقها فرمود: خداوند لغزشهای پیامبران را بیان کرد و درباره یوسف فرمود: «همانا آن زن آهنگ او کرد و او نیز آهنگ آن زن می کرد اگر نبود که برهان پروردگارش را دید» لغزشهای پیامبران را که خدا در کتاب خود بیان کرده از دلیلهای محکمی بر حکمت روشن و قدرت قاهره خداوند است، چون او می دانست که براهین پیامبران در دل‌های امت‌هایشان بزرگ می نماید و کسانی از آنها بعضی از پیامبران را به مقام خدایی بالا می برند همانگونه که نصاری درباره پسر مریم چنین کردند، پس خداوند آن لغزشها را بیان کرد تا معلوم شود که آنان از آن کمال مطلق که مخصوص خداست، تهی هستند. (21)

2 - عن الامام الرضا علیه السلام قال: و اما قوله في يوسف «و لقد همت به وهم بها» فانها همت بالمعصية و هم يوسف بقتلها ان اجبرته لعظم ماتداخله فصرف الله

عنه قتلها و الفاحشه و هو قوله «كذلك لنصرف عنه السوء والفحشاً» یعنی القتل و الزنا. (22)

امام رضا علیه السلام فرمود: و اما سخن خدا درباره یوسف: «همانا آن زن آهنگ او کرد و او هم آهنگ آن زن کرد اگر نبود که برهان پروردگارش را دید» آن زن آهنگ گناه کرد و یوسف آهنگ آن کرد که اگر مجبورش کند او را بکشد و این به سبب بزرگی کاری بود که بر او وارد شده بود، پس خداوند او را از کشتن وی و از فحشاً نگهداشت و این همان سخن خداوند است که فرمود: «این چنین تا او را از بدی و فحشاً باز داریم» یعنی قتل و زنا.

3 - امام سجاد علیه السلام فرمود: در آن حالت همسر عزیز مصر بلند شد و بر روی بت لباسی انداخت. پس یوسف به او گفت: این چه کاری است؟ او گفت: از این بت خجالت می کشم که ما را ببیند. یوسف به او گفت: تو از چیزی که نمی شنود و نمی بیند و نمی خورد و نمی آشامد حیا می کنی آیا من از کسی که انسان را آفرید و به او دانش یاد داد حیا نکنم؟ (23)

تفسیر سوره یوسف آیات 29 - 26

قال هی راودتنی عن نفسی و شهد شاهد من أهلها ان كان قمیصه قد من قبل
فصدقت و هو من الكاذبین (26) و ان كان قمیصه قد من دبر فكذبت و هو من
الصادقین (27) فلما را قمیصه قد من دبر قال انه كیدكن ان كیدكن عظیم (28)
یوسف أعرض عن هذا و استغفری لذنبك انك كنت من الخاطئين (29)

گفت او از من کام خواست ؛ و شاهدهی از خاندان آن زن گواهی داد که اگر
پیراهن او از طرف جلو پاره شده باشد، آن زن راست گفته و او از دروغ گویان
است (26) و اگر پیراهن او از پشت پاره شده باشد، پس آن زن دروغ گفته و او
از راست گویان است (27) پس چون دید که پیراهن او از پشت پاره شده، گفت
: این از مکر شماست، همانا مکر شما بزرگ است (28) ای یوسف از این در
گذر و تو (ای زن) از گناه خود طلب آمرزش کن همانا تو از خطاکاران بودی
(29)

لغت و اعراب :

- 1 - میان «صدق» و «كذبت» و «كاذبین» و «صادقین» جناس طباق وجود دارد.
- 2 - «دبر» و «قبل» هر دو مضاف هستند و مضاف الیه آنها حذف شده و تقدیر آن چنین است : دبره و قبله.
- 3 - در «صدق» و «كذبت» حرف قد مقدر است تا ماضی را به زمان حال بکشاند.
- 4 - «كید» حيله، مكر، چاره اندیشی برای رسیدن به یک هدف غیر مقدس.

5 - «یوسف» در اصل «یا یوسف» بود و چون منادای نزدیک است حرف ندا حذف شد مانند «ربنا» و مضموم بودن یوسف به جهت مفرد معرفه بودن است.

6 - «الخاطئين» جمع مذکر است ولی در خطاب به مؤنث گفته شده و این به جهت تغلیب مردان بر زنان است و یا بگوییم که منظور این است که تو از نسل خطاکاران هستی.

تفسیر آیات :

تهمت زدن زلیخا به یوسف

آیات (26 - 27)

قال هی راودتني عن نفسي... وقتی زلیخا تهمت خیانت به یوسف زد، یوسف در مقام دفاع از خود بر آمد و گفت : او بود که از من کام دل خواست. البته اگر آن زن چنین تهمتی به یوسف نمی زد، یوسف چنین سخنی را به زبان نمی آورد و آبروی او را پیش همسرش نمی برد ولی چاره ای نداشت و باید از خود دفاع می کرد.

هر چند که شواهد و قرائن دلالت داشت که یوسف بی گناه است در عین حال خداوند خواست بی گناهی یوسف به روشنی ثابت شود، این بود که شاهدهی از خاندان آن زن چنین گواهی داد که بنگرید اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده باشد، آن زن راست می گوید و یوسف از دروغگویان است ولی اگر پیراهن از عقب پاره شده باشد آن زن دروغ می گوید و یوسف از راستگویان است، چون پاره شدن پیراهن یوسف از جلو نشانه آن بود که یوسف با او رو در رو بوده و به او حمله کرده و او از خود دفاع کرده است ولی پاره شدن از پشت نشانه آن بود که یوسف فرار می کرده و آن زن به او حمله کرده است.

گفته شده است که این شاهد پسر عموی زلیخا بود و همراه عزیز مصر بود و در بعضی از نقلها هم آمده که او پسر بچه ای سه ماهه بود که در گهواره به سخن آمده و این مطلب را گفت. البته سخن گفتن بچه در گهواره از روی معجزه امکان پذیر است همانگونه که عیسی در گهواره سخن گفت، ولی اگر دلیل محکمی بر آن نداشته باشیم نباید چیزی را که عاداتاً محال است اثبات کنیم. دیگر اینکه اگر کودک سه ماهه ای شهادت داده باشد باید به طور قطع شهادت داده باشد باید به طور قطع شهادت بدهد و سخن گفتن با تردید تناسبی با معجزه ندارد و در اینجا سخن با تردید گفته شده و مخاطب به سوی یک استدلال سوق داده شده است، در حالی که با سخن گفتن کودک سه ماهه نیازی به استدلال نبود.

پی بردن عزیز مصر به حقیقت

آیات (28 - 29)

فلما رای قمیصه قد من دبر...: با راهنمایی آن شاهد که راه کشف حقیقت را نشان داده بود عزیز مصر نگاه کرد و دید که پیراهن یوسف از پشت پاره شده و این دلیل بر دروغگویی زلیخا و راستگویی یوسف بود. وقتی به حقیقت پی برد خطاب به زلیخا گفت: این سخن تو که یوسف را متهم می کنی ناشی از مکر شماست و همانا مکر شما زنان عظیم است!

معروف است که زنان برای رسیدن به مطامع خود مکرها و حيله های خاصی دارند و داستانهای بسیاری درباره مکر زنان نقل شده است. شاید علت این کار، حجب و حیای زنان باشد چون مردها به راحتی و آشکارا مطلب خود را اظهار می دارند ولی زنان به سبب شرم زیادی که دارند از اظهار صریح و آشکار آن ناتوانند و لذا از حيله و مکر و راههای غیر متعارف وارد می شوند.

عزیز مصر پس از این اظهارات، رو به سوی یوسف کرد و گفت: ای یوسف از این جریان درگذر و آن را نادیده بگیر. با این توصیه می خواست که از شیوع این جریان در میان مردم جلوگیری کند. سپس به زلیخا گفت: تو نیز از گناهی که کردی طلب آمرزش کن که تو از خطاکاران بودی.

معلوم می شود که زلیخا سابقه خطاکاری داشته است و اینکه او را امر به استغفار می کند یعنی پیش شوهرش از این کار اظهار ندامت و عذرخواهی کند و نیز معلوم می شود که عزیز مصر غیرت مردانگی نداشت و در برابر این خیانت تنها از همسرش می خواهد که اظهار ندامت کند.

تفسیر سوره یوسف آیات 32 - 30

و قال نسوة فی المدینة امرأة الغریز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنها فی ضلال مبین (30) فلما سمعت بمکرهن أرسلت الیهن و أعتدت لهن متکاً و انت کل واحدة منهن سکینا و قالت اخرج علیهن فلما رأینہ اکبرنه و قطعن أیدیهن و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم (31) قالت فذلکن الذی لمتننی فیہ و لقد راودته عن نفسه فاستعصم و لئن لم یعفل ما أمره لیسجنن و لیکونا من الصاغرین (32)

گروهی از زنان شهر گفتند: همسر عزیز، از جوانش کام می خواهد، همانا عشق این جوان در دل و جا گرفته است، البته ما او را در گمراهی آشکار می بینیم (30) پس چون مکر آنها را شنید، دنبال آنها فرستاد و برایشان پستی فراهم کرد و به هر یک از آنها چاقویی داد و (به یوسف) گفت: بر آنها وارد شو! پس چون او را دیدند وی را بزرگ شمردند و دستان خود را بریدند و گفتند: منزّه است خدا، این بشر نیست، این نیست مگر فرشته ای بزرگوار (31) (همسر عزیز) گفت: این همان کسی است که مرا درباره او سرزنش می کردید و براستی من از او کام دل خواستم پس او خودداری کرد و اگر آنچه را که فرمان می دهم نکند، البته زندانی خواهد شد و البته از خواران و ذلیلان خواهد بود (32)

لغت و اعراب :

1 «قال نسوة» فعل و فاعل. کلمه «نسوة» جمع مکسر و یا اسم جمع است و مفرد ندارند و «نساء» اسم جمع است و مفرد آن امراة می باشد و به هر حال کلمه نسوة به خاطر جماعت، مؤنث غیر حقیقی است و چون به خاطر جماعت تأنیث غیر حقیقی یافت، تأنیث حقیقی آن نادیده گرفته می شود چون در یک

لفظ دو تأنیث جمع نمی شود و چون مؤنث غیر حقیقی شد می توان برای آن فعل مذکر یا مؤنث آورد و در اینجا فعل مذکر یا مؤنث آورده شده است.

2 - «فتی» جوان، غلام، برده.

3 - «شغفها» محبت او در دلش جا گرفته. شغف در لغت به معنای پرده و یا پوست نازک قلب است. گویا وقتی کسی کسی را به شدت دوست می دارد، محبت او وارد سویدای قلب او می شود. توجه کنیم که «شغفت» و «شعفت» هر دو به معنای محبت شدید است و شاید «شغف» از «شعف» شدیدتر باشد.

4 - «حبا» تمیز است.

5 - «متکا» بالش، مخده، چیزی که به آن تکیه می کنند. گفته شده که متکا

در این جا به معنای میوه است یعنی زلیخا برای آنها میوه ای آماده کرد.

6 - «اکبرنه» او را بزرگ داشتند، در برابر عظمت او تسلیم شدند. گفته شده

که «اکبرنه» به معنای این است که آن زنها حایض شدند و ها برای سکت است.

7 - «حاش لله» منزه است خداوند. یا از حاشا است که برای استثنا می آید

و یا از فعل حاشی یحاشی آمده و یا اسم به معنای تنزیه است و منظور از آن تنزیه به پروردگار است و معمولا این جمله را در موقع شگفت زدگی و یا تنزیه کسی می گویند.

8 - «ما» در «ماهذا بشرا» مشبه به لیس است.

9 - «فاستعصم» خودداری کرد، نگهداری کرد.

10 - «لیکونا» در اصل لیکونن بود که فعل مضارع مؤکد به نون تأکید

خفیفه است ولی در رسم الخط آن را به صورت تنوین نصب آورده اند مانند «لنسفعا» و شاید علت آن قرینه ساختن دو طرف کلمه در نوشتن باشد که هر دو طرف به سوی بالا کشیده شده است.

تفسیر آیات :

رسوایی عشق زلیخا به یوسف

آیات (30 - 32)

و قال نسوة فی المدینه امرأت العزیز...: با وجود آنکه عزیز مصر می کرد که عشق زلیخا به یوسف پوشیده بماند و کسی از آن با خبر نشود، داستان این عشق به زنان مصر رسید و زنان درباره در مجالس خود از آن سخن می گفتند و زلیخا را به خاطر این رسوایی سرزنش می کرد. آنها می گفتند: همسر عزیز مصر برده خود را به سوی خود خوانده و از او کام خواسته است، معلوم می شود که عشق او در سویدای دلش جای گرفته و او در گمراهی آشکار است زیرا شایسته او نیست که عاشق برده خود باشد.

گفته شده که این سخنان حيله ای بوده که زلیخا را وادار کنند که یوسف را به آنان نشان دهد چون آنها از زیبایی فوق العاده یوسف سخنها شنیده بودند و لذا در آیه شریفه از سخنان آنها را به عنوان مکر آنها یاد می کند.

دعوت زلیخا از زنان مصر و شگفتی آنان از زیبایی یوسف و بریده شدن

دست آنها از شگفتی

وقتی زلیخا از سخنان شیطنت آمیز آنها آگاه شد به سوی آنها کسی فرستاد و آنها را به مجلس خود دعوت نمود و برای آنها پشستی هایی ترتیب داد وقتی وارد مجلس شدند به دست هر یک از آنها چاقویی داد تا با آن بخورند. گفته شده که آنها میوه ترنج به دست گرفته بودند و می خواستند با چاقو ببرند که ناگهان زلیخا به یوسف که پشت پرده بود گفت: وارد آن مجلس شود و یوسف چنین کرد، وقتی چشمان آنها به جمال یوسف افتاد از زیبایی او شگفت زده شدند و به سبب حواس پرتی که پیدا کرده بودند به جای ترنج، دستهای خود را

بریدند و گفتند: خدا منزه است این از جنس بشر نیست بلکه او فرشته ای بزرگوار است!

تعبیر «حاش لله = منزه است خدا» در هنگامی گفته می شود که انسان از چیزی شگفت زده باشد. ضمناً آنها طبق یک تصور همگانی تصور می کردند که فرشته از انسان زیباتر است. همانگونه که در تصور همگانی جن و شیطان از انسان زشت تر است.

وقتی زنان حاضر در مجلس درباره یوسف چنین قضاوتی کردند و زیبایی جمال او چنان در آنها اثر کرد که به جای میوه دستان خود را بریدند، زلیخا فاتحانه به آنها گفت: این همان کسی است که شما درباره عشق او مرا سرزنش می کردید. آری من از او کام دل خواستم ولی او خودداری کرد. و حالا اعلام می کنم که اگر دستور مرا اطاعت نکند، او به زندان خواهد افتاد و از خواران و حقیران خواهد شد.

معلوم می شود که چنین کارهای خلاف غفت، چندان هم در میان زنان درباری مصر زشت نبوده و ننگ و عار به حساب نمی آمده است چون زلیخا به طور آشکار در میان زنان مصر از کامجویی خود سخن می گوید و یوسف را در صورت اطاعت نکردن از او، تهدید به زندان و شکنجه می کند و به طوری که در آیات بعدی اشاره شده زنان حاضر در مجلس نیز متمایل به یوسف می شوند و از او کام می جویند و برای به دست آوردن او مکر می کنند.

تفسیر سوره یوسف آیات 35 - 33

قال رب السجن أحب الي مما يدعونني اليه و لا تصرف عني كيدهن أصب
اليهن و أكن من الجاهلين (33) فاستجاب له ربه فصرف عنه كيدهن انه هو
السميع العليم (34) ثم بدا لهم من بعد ما رأوا الايات ليسجننه حتى حين (35)

گفت : پروردگارا زندان برای من محبوبتر از آن چیزی است که مرا به سوی
آن می خوانند و اگر حيله آنها را از من نگردانی، به آنان گرایش پیدا می کنم و
از نادانان می شوم (33) پس پروردگارش او را پاسخ داد و حيله آنان را از او
بگردانید، همانا اوست شنوای دانا (34) آنگاه آنان پس از آنکه نشانه ها را
دیدند، تصمیم گرفتند که او را تا مدتی زندانی کنند (35)

لغت و اعراب :

- 1 «رب» در اصل یا ربی بود و حرف ندا و یا متکلم برای تخفیف حذف شد.
- 2 - «السجن» زندان یا زندانی شدن. می توان معنای مکانی و یا مصدری را
اراده کرد و در هر حال مبتداست و خبر آن «احب» می باشد.
- 3 - «احب» در اینجا معنای تفضیل نمی دهد و برای انتخاب یکی از دو شر
است که مفسده آن کمتر است و چنین نیست که یوسف هر دو را دوست می
داشت ولی زندان بیشتر از طرف دیگر برای او خوشتر بود.
- 4 - «الا» در اصل «ان لا» بود نون ان شرطیه و لام لای نهی در هم ادغام
شد.
- 5 - «اصب» میل می کنم، گرایش می کنم، از صبا یصبو صبوة به معنای میل
کردن و علاقه یافتن. اصل آن اصبو بود و او در طرف قرار گرفته بود حذف
گردید مانند ادع و ندع.
- 6 - «استجاب» پاسخ داد. استجاب و اجاب به یک معناست.

- 7 - «بدا» آشکار شد. فاعل بدا یا چیزی از جنس خودش است و تقدیر چنین است: بدالیهم بدأ و یا ضمیری است که به «السجن» برمی گردد و در هر حال نمی تواند فاعل آن «لیسجنه» باشد چون جمله فاعل قرار نمی گیرد.
- 8 - «لهم» ضمیر جمع مذکر است و چون آن زنان اطرافیان و خادمانی داشتند برای تغلیب مذکر بر مؤنث ضمیر مذکر به کار گرفته شده.

تفسیر آیات :

به زندان افتادن یوسف

آیات (34 - 35)

قال رب السجن احب الی...: دیدیم که زلیخا یوسف را تهدید کرد که او را به زندان خواهد انداخت. یوسف در معرض آزمونی بزرگ قرار گرفته بود، او باید از هوا و هوس آن زن پیروی می کردند که از نظر مادی لذت آور بود ولی کار خلاف و معصیتی بزرگ بود و یا باید زندان را می پذیرفت که کار سخت و ناراحت کننده ای بود ولی همراه با پاکدامنی و ایمان و تقوا بود.

یوسف پیامبر خدا و معصوم است، پیداست که او پاکی را انتخاب می کند و لذا یوسف که خود را در برابر تهدید زلیخا دید، با خدای خود چنین مناجات کرد که پروردگارا رفتن به زندان برای من خوشتر است از آن چیزی که این زنها مرا به سوی آن می خوانند.

توجه کنیم اینکه یوسف می گوید: زندان برای من خوشتر و محبوبتر است، بدان معنا نیست که یوسف طرف دیگر قضیه را هم دوست می داشت ولی زندان بیشتر از آن برای او محبوبتر بود، بلکه در اینجا یوسف یکی از دو شر را انتخاب می کند که مفسده کمتری دارد. اگر بناست یکی از دو شر انتخاب شود طبعاً

برای یوسف انتخاب شری که همراه با تقوا و پاکی است و ایمان او را حفظ می کند دوست داشتنی می شود.

یوسف مناجات خود را ادامه داد و گفت : خدایا اگر نیرنگ و حيله آن زنان را از من نگردانی، من به سوی آنها میل می کنم و از جاهلان می شوم. یعنی اگر لطف تو نباشد، من به سبب شهوت و نفسی که دارم شاید به دام آنها بیفتم و اسیر هوای نفس باشم.

به طوری که بیشتر نیز گفتیم، پیامبران هم، شهوت و میل جنسی دارند و چنین نیست که آنها طبعاً از اعمال غریزه جنسی بدشان بیاید؛ آنها مجبور به ترک گناه نیستند ولی ایمان و تقوای آنها به حدی است که آنان را از ارتکاب گناه باز می دارد، آنها همیشه با توسل به خدا و با درخواست کمک از او، ایمان و تقوای خود را تقویت می کنند و البته لطف الهی شامل همه است ولی پیامبران و پرهیزگاران لطف بیشتری دریافت می کنند و ضمناً باید بدانیم که گاهی لطف خاص خدا به شرطی شامل یک بنده می شود که دعا و از خدا در خواست لطف و کمک نماید، همانگونه که یوسف کرد.

اینکه گاهی ما دعا می کنیم و به اجابت نمی رسد برای آن است که ما نیز خدا را اجابت نکرده ایم بنابراین خداوند تعهدی در مقابل ما ندارد ولی در عین حال گاهی اگر مصلحت بنده ایجاب کند، دعای او را اجابت می کند و حاجتش را روا می سازد. توجه کنیم که اجابت دعا تنها به این نیست که حتماً حاجت مورد نظر بر آورده شود بلکه گاهی خداوند دعای کسی را اجابت می کند ولی به مصلحت او نمی بیند که خواسته اش بر آورده شود زیرا در زندگی انسان آنچنان عوامل بزرگ و کوچک مرئی و نامرئی عمل می کنند که گاهی انسان از مصلحت خود به کلی بی خبر است و چیزی را طلب می کند که به ضرر اوست

ولی او نمی داند در چنین شرایطی اجابت دعا از سوی خدا به این است که خدا به بنده خود پاداشی نیکو بدهد و یا برآوردن حاجت او را به تأخیر بیندازد به طوری که در احادیث آمده است.

البته هرچه که مصلحت بنده است خداوند آن را انجام می دهد ولی گاهی مصلحت در آن است که نیازی از بنده بر طرف شود اما به شرط اینکه خود بخواهد و دعا کند یعنی مصلحت انجام آن کار بعد از دعای بنده محقق می شود. در چنین مواردی دعا کارساز است و به اجابت می رسد ولی چون ما از چنین مواردی خبر نداریم، باید همیشه تمام حاجات خود را از خدا بخواهیم و در آن اصرار کنیم. ضمناً به هنگام دعا کردن نباید انتظار معجزه داشته باشیم و چیزی را که طبق قانون علل و اسباب امکان پذیر نیست از خدا بخواهیم چون معنای این گونه دعاها این است که خدا نظام عالم را به هم بزند تا خواسته ما عملی شود و خدا هرگز چنین نمی کند بلکه باید چیزهایی را از خدا بخواهیم که امکان وقوع داشته باشند و از خدا بخواهیم که ما را به اسباب و علل آن رهنمون شود و به ما توفیق دستیابی به آن را مرحمت نماید.

توجه کنیم که دعا چه اجابت بشود و چه اجابت نشود، نوعی عبادت است و با دعا انسان به خدای خود نزدیک می شود و لذا خداوند هر نوع دعایی را پاداش می دهد بنابراین کسی که دعا می کند و توفیق چنین حالی را می یابد، باید خوشحال باشد زیرا که این عمل او موجب رضایت و خوشنودی خداوند است و انسان با دعا کردن خود را در معرض نسیم رحمت الهی قرار می دهد.

دیدیم که یوسف از نیرنگ آن زنان به خدا پناه برد، معلوم می شود که تنها زلیخا نبود که او را به سوی خود دعوت می کرد بلکه همه زنان حاضر در مجلس عاشق جمال یوسف شده بودند و در همان مجلس اظهار عشق و علاقه

کردند و این پس از آن بود که راز زلیخا فاش شد و خود از عشق سوزانش خبر داد و دیوار حجب و حیا برداشته شد.

یوسف که در تنگنای سختی قرار گرفته بود از خدا کمک خواست و خدا پاسخ او داد و نیرنگ آن زنان را از او بگردانید، چون خدا شنوا و داناست و مناجات یوسف را می شنید و از قلب او خبر داشت.

پس از جواب ردی که یوسف به آنان داد و پس از آنکه آنها نشانه های پاکی و خویشتن داری را در او دیدند و دانستند که یوسف هرگز اسیر شهوتهای آنان نمی شود، تصمیم گرفتند که یوسف را تا مدتی به زندان افکنند. زلیخا با همسر خود در این باره صحبت کرد و از او خواست که یوسف را زندانی کند تا ننگ این رسوایی از میان برود و کسانی که این خبر به گوش آنها رسیده خیال کنند که یوسف گناهکار بوده و لذا به زندان افتاده و اینکه پیشنهاد می شود که تا مدتی معین در زندان بماند، شاید برای آن بوده که تا وقتی که این خبر از یادها برود، یوسف در زندان باشد.

چند روایت

1 - عن النبي ﷺ قال: رأيت في السماء الثانية رجلا صورته صورة القمر ليلة البدر فقلت لجبرئيل: من هذا؟ قال: هذا اخوك يوسف. يعني حين اسرى به. (24)

پیامبر ﷺ فرمود: در آسمان دوم مردی را دیدم که چهره اش مانند چهره ماه در شب چهاردهم بود، پس به جبرئیل گفتم: این کیست؟ گفت: او برادرت یوسف است. منظور شب معراج است.

2 - امام رضا عليه السلام فرمود: زندانبان به یوسف گفت: من تو را دوست دارم. یوسف گفت: مصیبتهایی که به من رسیده جز از محبت نبوده است. خاله ام مرا

دوست داشت مرا دزدید. و پدرم مرا دوست داشت برادرانم حسد کردند و همسر عزیز مصر مرا دوست داشت مرا زندانی کرد... و در همین روایت آمده است که یوسف در آن خانه بود و هر زنی که او را دیده بود پیش او کس فرستاد و او را به خود خواند، پس یوسف در آن خانه ناراحت شد و گفت: پروردگارا زندان برای من بهتر است از آنچه آنها مرا به سوی آن می خوانند.⁽²⁵⁾

تفسیر سوره یوسف آیات 36-38

و دخل معه السجن فتیان قال أحدهما انی أرانی أعصر خمراً و قال الاخرانی
أرانی أحمل فوق رأسی خبزا تأکل الطیر منه نبئنا بتأویله انا نراک من المحسنین
(36) قال لا یأتیکما طعام ترزقانه الا نبأتکما بتأویله قبل أن یأتیکما ذلکما مما
علمنی ربی انی ترکت ملة قوم لا یؤمنون بالله و هم بالآخرة هم کافرون (37) و
اتبعت ملة آبائی ابراهیم و اسحاق و یعقوب ما کان لنا أن نشرک بالله من شیء
ذلک من فضل الله علینا و علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون (38)

و همراه با او دو جوان وارد زندان شدند، یکی از آن دو گفت : همانا من در
خواب دیدم که (انگوری برای) شراب می فشارم و دیگری گفت : همانا من در
خواب دیدم که بالای سر خود نانی را حمل می کنم و پرندگان از آن می
خورند. ما را از تعبیر آن خبر بده که تو را از نیکوکاران می بینیم (36) گفت :
غذایی که می خورید نزد شما نمی آید مگر اینکه پیش از آن من شما را از تعبیر
آن آگاه می کنم، اینها از چیزهایی است که پروردگارم به من آموخته است،
همانا من آیین مردمی را ترک کردم که به خدا ایمان نداشتند و هم به آخرت
کافر بودند (37) و از آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کردم. بر ما
شایسته نبود که چیزی را بر خدا شریک قرار بدهیم. این از فضل خدا بر ما و
بر مردم است ولی بیشتر مردم سپاسگزاری نمی کنند (38)

لغت و اعراب :

- 1 «فتیان» تننیه فتی، دو جوان، دو برده.
- 2 - «قال احدهما» جمله مستأنفه است و محلی از اعراب ندارد.
- 3 - «ارانی» خواب دیدم، خودم را دیدم. در اینجا فاعل و مفعول هر دو
ضمیر متصل متکلم و برای یک نفر است. این حالت فقط در این فعل آن هم

وقتی که برای خواب دیدن باشد جایز است و گرنه باید میان دو ضمیر فاصله انداخت و نمی توان گفت : اگر متنی بلکه باید گفت : اگر مت نفسی.

4 - «خمر» شراب. منظور از آن انگور است و عربها گاهی چیزی را به نام چیز دیگری که در آینده به آن تبدیل می شود می خوانند. برخی از قبایل عرب هم هستند که به انگور خمر می گویند. (به اعتبار مایؤ ول الیه)

5 - «ترزقانه» صفت برای طعام است.

6 - «الا نبأتکما» استثنای مفرغ است و جمله 1 بعد از آن یا حال است و محل آن نصب است و یا صفت دوم است و محل آن رفع است.

7 - «مله» آیین، دین، باور.

8 - «هم» در «هم کافرون» برای تأکید است و برای همین تکرار شده است.

9 - «ابراهیم» و نامهای پس از آن، یا عطف بیان و یا بدل از «آبائی» هستند و حالت جرشان با قتحه آمده چون غیر منصرفند و یا با تقدیر اعنی منصوب به مدح هستند.

تفسیر آیات :

خواب دیدن دو جوانی که با یوسف هم بند بودند

آیه (36)

و دخل معه السجن فتيان...: هنگامی که یوسف را به زندان انداختند. هم زمان با او دو جوان دیگر را هم به زندان بردند آن دو نفر دو خادم و برده پادشاه مصر بودند که یکی مسؤل تهیه شراب و دیگری مسؤل تهیه غذا برای پادشاه بود و اتمام آنها این بود که آنها در صدد بر آمده بودند که پادشاه را مسموم کنند.

یوسف در زندان با افرادی که در آنجا بودند چه زندانیان و چه زندانبان، بسیار خوشرفتاری می کرد و همه از علم و درایت و چهره زیبای او خوششان می آمد. یک روز یکی از آن دو جوان که مسئول شراب شاه بود به یوسف گفت: من در خواب دیدم که برای درست کردن شراب، انگوری می فشارم و دیگری گفت: من در خواب دیدم که بالای سر خود طبق نانی را حمل می کنم و پرندگان از آن می خورند. پس از نقل این دو خواب، هر دو نفر از یوسف خواستند که خواب آنها را تعبیر گفتند: تعبیر این خواب را بگو که ما تو را از نیکان می بینیم.

داوری آن دو جوان درباره یوسف از آنجا ناشی می شد که آنها در طول مصاحبت خود با یوسف کارهای حکیمانه او را دیده بودند و به علم و حکمت او پی برده بودند و این می رساند که آن دو نفر پس از مدتها که با یوسف در زندان بودند این خوابها را دیدند و لذا در آیه شریفه می فرماید: «قال احدهما» که به اصطلاح جمله مستأنفه است و اگر آنها خوابهای خود را در همان آغاز نقل کرده بودند مناسب بود عبارت چنین باشد: «فقال احدهما»

ظاهر این است که آن دو جوان واقعا این خوابها را دیده بودند ولی برخی از مفسران احتمال داده اند که آنها این خوابها را ندیده بودند بلکه آنها را برای امتحان کردن یوسف از خود ساخته بودند.

آیه (37)

قال لا یأتیکما طعام ترزقانه الا نبأ تکما بتأویلہ...: در پاسخ آن دو جوان، یوسف یک شیوه تربیتی خاصی را به کار برد و آن اینکه چون آنها را آماده شنیدن سخنان خود یافت، از فرصت استفاده کرد و پیش از بیان تعبیر آنها، آنان را به سوی توحید دعوت کرد.

معلوم است که در چنین شرایطی، سخن گوینده در شنونده تأثیر بیشتری دارد و جالب اینکه قبل از بیان هر مطلبی، به آنان گفت: پیش از آنکه غذایی برای شما آورده شود، تعبیر خواب شما را خواهم گفت. این سخن برای آن بود که آنها در شنیدن تعبیر خوابشان عجله نکنند و فرصت برای گفتن حقایق فراهم گردد.

همانگونه که گفتیم، منظور از طعام، همان جیره روزانه و منظور از «تأویله» تعبیر خواب آنهاست ولی برخی از مفسران گفته اند که منظور یوسف این بود که پیش از آنکه طعامی برای شما آورده شود، من می توانم مشخصات آن را برای شما بگویم و در واقع یوسف می خواست از غیب دانی و علم سرشار خود به آنها خبر دهد تا برای شنیدن مطالب او، بیشتر رغبت کنند. طبق این قول منظور از «تأویله» بیان صفت برای غذا و کیفیت آن است. ولی آنچه با سیاق آیه مناسب تر است این است که تأویل را به همان تعبیر معنا کنیم چون عین این کلمه (تأویله) در آیه قبلی هم آمده و بدون شک در آنجا به معنای تعبیر خواب است.

به هر حال یوسف پس از ذکر این مطلب، برای اینکه توجه آنها را بیشتر به سوی خود جلب کند، گفت: اینکه من از تعبیر خواب شما خبر خواهم داد، از چیزهایی است که پروردگارم به من یاد داده است و از روی کفایت و نجوم و علوم بشری نیست. این سخن یوسف ناظر به وعده ای است که پدرش یعقوب به او داده بود و خداوند نیز آن را عملی ساخته بود:

و کذلک یجبتیک ربک و یعلمک من تأویل الاحادیث (یوسف/6)

و این چنین پروردگارت تو را بر می گزیند و تو را از تعبیر خوابها آگاه می کند.

مکنا لیوسف فی الارض و لتعلمه من تأویل الاحادیث (یوسف/21)

یوسف را در زمین قدرت دادیم و تا او را از تعبیر خوابها آگاه کنیم. پس از آنکه یوسف از علم تعبیر خواب که خدا به او داده بود، سخن گفت، علت آن را نیز بیان کرد و اظهار داشت که این لطف خدا درباره من از آنجاست که من آیین قومی را که به خدا ایمان نداشتند و به آخرت کافر بودند، رها کردم. معلوم می شود که بریدن از کافران و روی آوردن به خدا باعث پیدایش بصیرت و بینش خاص در انسان می شود.

منظور از این قوم، همان قوم مصر است و یوسف که به عنوان برده در خانه عزیز مصر زندگی می کرد، می دید که آنان نه به خداوند و نه به آخرت ایمان ندارند و یکی از نشانه های بی ایمانی آنها این بود که با اینکه بی گناهی یوسف برای آنها ثابت شده بود، او را به زندان انداختند. همچنین درخواست نامشروع همسر عزیز مصر از یوسف دلیل بی ایمانی بود. در روایتها آمده که آنان بت پرست بودند و زلیخا وقتی با یوسف خلوت کرد پرده ای روی بت خود انداخت.

احتمال اینکه منظور از این قوم کافر، مردم کنعان باشد، بعید به نظر می رسد چون یوسف در کنعان با یعقوب و برادران خود زندگی می کرد و آنان خداپرست بودند، دیگر اینکه یوسف می گوید من آیین این قوم را ترک کردم و این نشان می دهد که او را از روی اراده و اختیار این کار را کرده در حالی که جدایی او از قوم کنعان از روی اراده و اختیار نبود.

آیه (28)

و اتبعت ملة آبائی ابراهیم و اسحاق و یعقوب...: یوسف در دنباله سخنان خود ادامه داد که من از آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کردم

آیین پدران یوسف همان توحید ناب بود که ابراهیم قهرمان توحید آن را تعلیم داده بود و اسحاق و یعقوب نیز دعوت کننده به سوی آن بودند.

یوسف در اینجا ضمن بیان آیین خود، پدرانش را نیز معرفی می کند و در روایتی از پیامبر اسلام ﷺ آمده که درباره یوسف فرمود: یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم، کریم بن الکریم بن الکریم.

یوسف افزود: اساسا برای ما که از خاندان وحی هستیم، شایسته نیست که چیزی را به خدا شریک قرار دهیم و این از فضل و رحمت خدا بر ما و مردم است. بر ما از آنجهت که شایسته دریافت وحی الهی شده ایم و بر مردم آنجهت که از ما پیروی کنند و هدایت شوند ولی متأسفانه بسیاری از مردم سپاسگزار نیستند و به جای استفاده از این نعمت و ایمان آوردن به پیامبران الهی، آنان را انکار می کنند و در گمراهی خود باقی می مانند.

چند روایت

1 - عن ابی عبدالله قال : جا جبرئیل الی یوسف و هو فی السجن فقال: یا یوسف قل فی دبر کل صلوة : اللهم اجعل لی فرجا و مخرجا من حیث احتسب و من حیث لا احتسب. (26)

امام صادق علیه السلام فرمود: جبرئیل در زندان نزد یوسف آمد و گفت: ای یوسف بعد از هر نمازی بگو: خدایا برای من از جایی که گمان می برم و از جایی که گمان نمی برم گشایش نمی برم گشایش و راه خروجی قرار بده.

2 - امام صادق علیه السلام فرمود: یوسف در زندان در فراق پدرش یعقوب گریه می کرد تا جایی که اهل زندان از آن ناراحت شدند پس قرار گذاشت که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد.

3 - عن ابی عبدالله علیه السلام قال فی قوله «انا نریک من المحسنین» قال : کان
یقوم علی المریض و یلتمس للمحتاج و یوسع علی المحبوس. ⁽²⁷⁾
امام صادق علیه السلام درباره این سخن که به یوسف گفتند: ما تو را از نیکوکاران
می بینیم، فرمود: او مریض را عیادت می کرد و به نیازمند کارسازی می کرد و
به زندانی جا می داد.

تفسیر سوره یوسف آیات 40 - 39

یا صاحبی السجن ءأرباب متفرقون خیر أم الله الواحد القهار (39) ما تعبدون من دونه الا أسماً سمیتموها أنتم و آباؤکم ما أنزل الله بها من سلطان ان الحکم الا لله أمراه الا تعبدوا الا اياه ذلك الدين القيم و لكن أكثر الناس لا یعلمون (40)

ای دو رفیق زندانی من! آیا خدایان گوناگون بهترند یا خدای یگانه قهار؟ (39) شما به جای او جز نامهایی که را شما و پدرانتان آنها را نامیده اند، پرستش نمی کنید، در حالی که خدا حجتی برای آنها نفرستاده است، حکم جز برای خدا نیست، او فرمان داده که جز او را نپرستید، این آیین استوار است ولی بسیاری از مردم نمی دانند (40)

لغت و اعراب :

- 1 «صاحبی السجن» دو رفیق هم زندان، دو هم بند. این ترکیب یا از باب اضافه به سوی ظرف است و اصل آن یا صاحبی فی السجن است و یا از باب اضافه به سوی چیزی است که شبیه مفعول به است و معنای آن یا ساکنی السجن است مانند «اصحاب النار»
- 2 - «أرباب» جمع رب، خدایان.
- 3 - «القهار» بسیار غلبه کننده، صاحب قهر و غضب.
- 4 - «اسماً» نامها. در اینجا منظور از اسماً، مسمیات است و یا مضاف آن حذف شده و تقدیر چنین است: ذوات اسماً و شاید هم از آن نظر اسماً گفته شده که بتها فقط نامهایی هستند و حقیقت وجودی به عنوان خدا ندارند.
- 5 - «سمیتموها» فعلی است که دو مفعول می گیرد و در اینجا مفعول دوم حذف شده و اصل آن: «سمیتموها آلهة» می باشد.
- 6 - «ما انزل» حال است.

7 - «من» در «من سلطان» برای تأکید در تقلیل است یعنی هیچ برهانی نفرستاده است.

8 - «ان» در «ان الحكم» نافیه است و مکسور بودن نون جهت التقا ساکنین است.

9 - «القیم» استوار، پابرجا، ماندنی.

تفسیر آیات :

دعوت یوسف از آن دو جوان به توحید

آیات (39 - 40)

یا صاحبی السجن ء ارباب متفرقون خیر...: یوسف به دو نفر از هم زندانیهای خود که از او تعبیر خوابهایشان را خواسته بودند، خطاب می کند و پیش از آنکه خوابشان را تعبیر نماید، آنها را به سوی توحید دعوت می کند و می گوید: ای دو یار زندانی من! آیا «رب» های گوناگون بهتر است یا «رب» یگانه قهار؟ از این بیان یوسف فهمیده می شود که آنان و همفکرانشان اعتقاد به ارباب انواع داشتند و این یک عقیده باستانی بود که برای هر چیزی یک رب و خدا قائل بودند و خدای جهان را هم خدای خدایان و رب الارباب می دانستند، آنها برای هر حقیقتی مانند جنگ و صلح و عشق و گرسنگی و مانند آنها یک رب قائل بودند.

یوسف، این فکر غلط و اعتقاد باطل را که ناشی از جهالت مردم و تقلید کورکورانه آنها از پیشینیان بود، رد می کند و از آنها می پرسد آیا ربهای پراکنده و گوناگون بهتر است یا رب یگانه ای که بر همه چیز غلبه دارد؟ بدون شک، انسان یک رب داشته باشد که در تمام کارها به او رجوع کند و بهتر است از

اینکه برای هر چیز به یک رب مراجعه کند و در قید انواع و اقسام خدایان باشد.

این بیان یوسف یک استدلال عقلی نیست بلکه احساسات طرف مقابل را تحریک می کند که در ذهنیت خود تجدید نظر کند و با بازنگری در اعتقادات خود راه درست را بیابد، در واقع این سخن، زمینه را برای دریافت پیام بعدی آماده می کند.

در آیه بعدی، یوسف با یک دلیل عقلی و حجت و برهان وارد مطلب می شود و می گوید: این خدایانی که شما می پرستید فقط نامهایی است که شما و پدران آن نامها را ساخته اند، یعنی آنها را خارج وجود ندارند و فقط نامی از آنهاست که آن را هم خودتان ساخته اید. اضافه می کند که خدای جهان هیچ حجتی در این باره نازل نکرده است، منظور این است که اثبات وجود یک چیزی احتیاج به دلیل دارد و شما آن دلیل را ندارید و تنها یک سری نامها و الفاظ در اختیار شماست و اگر این ارباب وجود داشتند باید خداوند به وسیله پیامبران و یا با هر طریق دیگر از وجود آنها خبر داد و می دانیم که هرگز خداوند از آنان خبر نداده است.

خلاصه استدلال یوسف در نفی ارباب انواع این است که وجود چنین چیزهای در عالم، احتیاج به اثبات دارد و شما هیچ دلیل بر اثبات آن ندارید، بنابراین چنین اربابی وجود ندارد. اضافه می کند که اساسا راه اثبات آنها منحصر به این است که خدای جهان که شما نیز به او عقیده دارید، از وجود آنها خبر بدهد و می دانیم خدا از آن خبر نداده است.

اضافه می کند که حکم حکم خداست (ان الحكم الا لله) یوسف در اینجا این جمله را می گوید و پدرش یعقوب نیز هنگامی که پسرانش را به مصر می

فرستند همان جمله را می گوید (آیه 67 از همین سوره) و منظور این است که تنها خداوند است که در جهان حکومت می کند و نیازی به دستیار و ارباب انواع ندارد و همو فرمان داده که جز او را نپرستید و دین استوار همین است ولی بسیاری از مردم نمی دانند.

دین استواری که مورد رضایت و خرسندی خداوند است همین است که جز او را نپرستید و برای او شریک قائل نشوید و این همان چیزی است که خداوند در فطرت هر انسانی قرار داده ولی گاهی عوامل اجتماعی بر روی فطرت انسان پرده می کشد و او را از راه فطرت منحرف می سازد. به این آیه توجه فرمایید:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ
ذَلِكَ الدِّينُ الْقِيمَ وَ لَكِن أَكْثَرِ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (روم / 30)

پس روی خود را با توجه به حق، سوی دین کن، همان فطرتی که خداوند مردم را بر اساس آن آفریده، تغییری در خلقت خدا نیست، دین همان دین استوار است ولی بسیاری از مردم نمی دانند.

توجه کنیم که خطاب یوسف در آغاز به همان دو نفر زندانی بود ولی بعد که مطلب را به طور اساسی مطرح کرد، خطاب او هم عمومی و کلی شد و شامل تمام کسانی گردید که مانند آن دو نفر زندانی، خدایان پراکنده و گوناگونی را پرستش می کردند.

تفسیر سوره یوسف آیات 42 - 41

یا صاحبی السجن أما أحد كما فيسقى ربه خمرا و أما الآخر فيصلب فتأكل الطير من رأسه قضى الأمر الذي فيه تستفتيان (41) و قال للذی ظن أنه ناج منهما اذكرني عند ربك فأنساه الشيطان ذكر ربه فلبث في السجن بضع سنين (42)

ای دو رفیق زندانی من! اما یکی از شما به آقای خود شراب می نوشاند و اما دیگری، پس به دار آویخته می شود و پرندگان از سر او می خورند. آن کاری که شما درباره آن از من نظر می خواستید انجام یافت (41) و به کسی که گمان می کرد که از آن دو نفر نجات پیدا می کند، گفت: مرا نزد آقای خود به یاد آور، پس شیطان یادآوری به آقایش را از خاطر او برد، پس چند سال در زندان ماند (42)

لغت و اعراب :

1 «فیسقی» می نوشاند. این فعل متعدی است و مجرد و مزید فیه آن به یک معناست و یسقی با یسقی از نظر معنا تفاوتی ندارد. و لذا هر دو وجه در قرائتها آمده اگر چه قرائت معروف همان یسقی است.

2 - «فیصلب» به دار آویخته می شود. به چوبه دار هم «صلیب» گفته می شود.

3 - «الامر» آن کار معهود. الف و لام آن برای عهد است و منظور همان تعبیر خواب است و اینکه امر را مفرد آورده در حالی که آنها از دو امر پرسیده بودند برای آن است هر کدام از آنها یک امر را مطرح کرده بودند.

4 - «تستفتیان» نظر خواهی می کردید، طلب فتوا می کردید.

5 - فاعل «ظن» یا یوسف است و در این صورت ظن به معنای یقین است چون تعبیر او از راه وحی بود و یا متصدی شراب و در این صورت ظن به معنای خودش است.

6 - ضمیر «انساه» به متصدی شراب بر می گردد. و احتمال ضعیفی هم وجود دارد که به یوسف بر می گردد.

7 - «بضع سنین» به خاطر ظرف بودن منصوب است و «بضع» به قطعه ای از زمان گفته می شود و شامل سه تا نه سال می باشد و اصل بضع به معنای قطع است. بضع قطعه ای از زمان و بضاعة قطعه ای از مال التجارة.

تفسیر آیات :

تعبیر خواب های آن دو جوان توسط یوسف

آیه (41)

یا صاحبی السجن اما احد کما فیسقی ربه خمرا...: پس از آنکه یوسف آن دو نفر هم زندانی خود را به سوی توحید دعوت کرد، به پرستش آنها درباره خوابهای که دیده بودند پاسخ داد.

یوسف گفت: ای دو رفیق زندانی من! اما یکی از شما به آقا و سرور خود شراب می نوشاند و ساقی او می شود. این همان کسی بود که در خواب دیده بود برای درست کردن شراب، انگور می فشارد. او پیش از آنکه به زندان بیفتد ساقی پادشاه بود و طبق این تعبیر که یوسف کرد، او از زندان آزاد می شد و دوباره ساقی پادشاه می گشت.

و اما دیگری، یعنی همان کسی که در خواب دیده بود که بالای سرش نانی را حمل می کند و پرندگان از آن می خورند، تعبیر خواب او چنین است که او را بر دار می زنند و پرندگان از گوشت سر او می خورند. این همان کسی بود که

پیش از افتادن به زندان، مسئول تهیه غذای پادشاه و آشپز او بود. این دو نفر متهم بودند که در غذای پادشاه سم ریخته اند و قصد کشتن پادشاه را داشتند. پس از تحقیق، بی گناهی ساقی و مجرم بودن آشپز معلوم شد و لذا ساقی بار دیگر به کار گمارده شد و آشپز را بر دار زدند و مرغان هوا با منقارهای خود از کاسه سر او خوردند.

یوسف پس از تعبیر خواب این دو نفر گفت: آنچه شما درباره آن از من نظر می خواستند انجام یافت، یعنی آنچه من گفتم تقدیر حتمی شماست و چاره ای جز آن نیست. یوسف این جمله را برای آن گفت که آشپز پس از شنیدن تعبیر خواب خود، از ترس گفت من شوخی می کردم و اصلاً چنین خوابی را ندیده بودم ولی یوسف به او خاطر نشان کرد که تقدیر او چنین رقم زده شده و جای برگشت وجود ندارد.

از این تعبیر معلوم می شود که سخن یوسف درباره آنها تنها یک تعبیر خواب معمولی که ناشی تاویل و تفسیر و از روی حدس و گمان باشد، نبود؛ بلکه از طریق وحی و از باب علم غیب بود که خدا او را یاد داده بود.

درخواست یوسف از یکی از آن دو جوان که او را به یاد پادشاه بیاورد

آیه (42)

و قال للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک...: طبق تعبیر یوسف، یکی از آن دو نفر یعنی ساقی پادشاه از زندان آزاد می شد و مجدداً به خدمت پادشاه در می آمد. یوسف از این موقعیت استفاده کرد و به او گفت که مرا نزد پادشاه یاد کن. یعنی بی گناهی مرا به پادشاه بگو، من از زندان آزاد شوم.

توجه کنیم که «ظن» در اینجا به معنای علم است و استعمال ظن در یقین و علم در قرآن بسیار است (انی ظننت انی ملاق حسابیه) و اینکه در این آیه کلمه

ظن به کار رفته، معنای یقین دارد و یوسف از طریق وحی یقین پیدا کرده بود که ساقی شاه نجات می یابد، به دلیل اینکه پیش از این جمله گفته بود: **قضى الامر الذى فيه تستفتيان**

مشروعیت وسیله قرار دادن افراد

مطلب دیگر اینکه توسل یوسف به غیر خدا و واسطه قرار دادن ساقی که او را نزد پادشاه به یاد آورد، هرگز با مقام توکل منافاتی ندارد و مومن می تواند در عین توکل و انقطاع به خدا از وسایل و ابزار موجود هم در رسیدن به هدفهای زندگی استفاده کند با این ذهنیت که همین اسباب و ابزار را هم خدا قرار داده است. این حقیقتی است که قرآن خود مردم را به سوی آن خوانده است:

يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة (مائده /35)

ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا پروا کنید و به سوی او وسیله طلب کنید.

این وسیله یا عبادت و اطاعت و یا اولیاً خدا و یا حتی ابراز مادی است و در عین هر حال مؤمن باید بداند که موثر حقیقی خداوند است.

در عین حال که یوسف در اینجا کار خلافی نکرد، ولی مقام مقامی بود که باید بیشتر بر خدا توکل می کرد و کار خود را به خدا وا می گذاشت چون او همواره لطف عنایت خدا را در زندگی خود لمس کرده بود و می توان این کار یوسف را یک ترک اولی یعنی ترجیح یک کار خوب بر یک کار خویتر دانست و از آنجا که یوسف از مقربان و مخلصان درگاه بود، تاوان ترک اولی را به این صورت داد که شیطان او را از یاد آن ساقی برد و ساقی پادشاه به کلی یوسف را فراموش کرد و نزد پادشاه از او یادی نکرد و در نتیجه یوسف چندین سال در زندان ماند، گفته شده است که پس از جریان تعبیر خواب، هفت سال دیگر

یوسف در زندان بود و مدت زندان او جمعا دوازده سال طول کشید. در روایتی از پیامبر اسلام ﷺ نقل شده که فرمود: اگر یوسف این جمله را به ساقی نمی گفت، این مقدار در زندان نمی ماند. (28)

همانگونه که گفتیم، منظور از (فانساه الشیطان ذکر ربه) این است که ساقی فراموش کرد که یوسف را نزد سرور خود به یاد آورد. برخی از مفسران گمان کرده اند منظور آیه این است که شیطان در آن لحظه یاد خدا را از خاطر یوسف برد. این سخن قابل قبول نیست زیرا که به شهادت آیات قبلی، یوسف از «مخلص» بود و طبق بعضی از آیات قرآنی (آیه 40 از سوره حجر) شیطان را راهی بر مخلصان درگاه الهی نیست. دیگر اینکه در آیه بعدی آمده است. (و ادکر بعدامة = پس از مدتی به یاد آورد) و این قطعا مربوط به ساقی پادشاه است و قرینه خوبی است بر اینکه منظور از کسی که فراموش کرد نیز همان ساقی است.

چند روایت

1 - عن النبی ﷺ انه قال : عجبت من اخی یوسف کیف استغاث بالمخلوق دون الخاق. (29)

پیامبر ﷺ فرمود: تعجب می کنم از برادرانم یوسف که چگونه به مخلوق پناه برد و نه خالق.

2 - امام صادق ﷺ فرمود: خداوند به یوسف گفت : آیا من تو را محبوب پدرت قرار ندادم و تو را در زیبایی برتر از مردم نکردم ؟ آیا من نبودم که کاروانی فرستادم تا تو را از چاه نجات دهند؟ آیا من نبودم که مکر زنان را از تو دور کردم ؟ پس چه چیزی تو را وا داشت که از من اعراض کنی و مخلوق را که پایین تر از من است بخوانی ؟ پس چندین سال در زندان بمان. (30)

تفسیر سوره یوسف آیات 49 - 43

و قال الملك انى أرى سبع بقرات سمان يأكلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و آخر يابسات يا أيها الملأ أفتونى فى رؤى يائى ان كنتم للرؤى يا تعبرون (43) قالوا أضغاث أحلام و ما نحن بتأويل الأحلام بعالمين (44) و قال الذى نجا منهما و ادكر بعد أمة أنا أنبئكم بتأويله فأرسلون (45) يوسف أيها الصديق أفتنا فى سبع بقرات سمان يأكلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و آخر يابسات لعلى أرجع الى الناس لعلهم يعلمون (46) قال تزرعون سبع سنين دأبا فما حصدتم فذروه فى سنبله الا قليلا مما تأكلون (47) ثم يأتى من بعد ذلك سبع شداد يأكلن ما قدمتهم لهن الا قليلا مما تحصنون (48) ثم يأتى من بعد ذلك عام فيه يفاث الناس و فيه يفضرون (49)

و پادشاه گفت : همانا من هفت گاو چاق را در خواب دیدم که هفت گاو لاغر آنها را می خورند و نیز هفت سنبل سبز و هفت سنبل خشک، ای درباریان مرا درباره رؤیایم نظر بدهید، اگر تعبیر خواب می کنید (43) گفتند: پراکنده و پریشان است و ما به تعبیر چنین خوابهایی آگاه نیستیم (44) و کسی که از آن دو نفر نجات یافته بود، و پس از مدتی به یادش آمد، گفت : من تعبیر آن را به شما خبر می دهم پس مرا (بیش از آن زندانی) بفرستید (45) یوسف! ای مرد بسیار راستگو! ما را درباره هفت گاو چاق که هفت گاو لاغر آنها را می خورد و نیز هفت سنبل سبز و هفت سنبل خشک، نظر بده ؛ که من به سوی مردم بازگردم شاید آنان (تعبیر این خواب را) را بدانند (46) گفت : هفت سال با کوشش زراعت می کنید پس هرچه درو کردید، آن را در سنبل خود کنار بگذارید جز اندکی که می خورید (47) آنگاه پس از آن، هفت سال می آید که آنچه را که برای آن سالها ذخیره کرده بودید می خورند، جز اندکی از آنچه نگه

داشته اید (48) آنگاه پس از آن سالی می آید که به مردم باران می بارد و در آن سال (میوه ها و دانه ها را) را می فشارند (49)

لغت و اعراب :

- 1 - «سمان» جمع «سمینه» چاق و فربه. صفت برای «بقرات» است.
- 2 - «عجاف» جمع «عجفاً» لاغر. عجفاً مؤنث اعجف است و جمع آن قاعد تا باید بر وزن «فعل» باشد مانند حمراً و حمر و این مورد تنها موردی است که فعلاً بر وزن فعال جمع بسته شده و شاید برای مقابله آن با «سمان» باشد که نقص آن است.
- 3 - «آخر» به جهت وزن فعل و عدول غیر منصرف است. در تعبیر «اخریاسات» هر چند که به عدد هفت تصریح نشده ولی لفظ «آخر» به آن دلالت دارد.
- 4 - «الملا» اشراف، درباریان. مهتران قوم.
- 5 - لام در «لرؤ یا» برای تبیین است و تعبرون بدون لام هم متعدی می شود می گویند: تعبرون الرؤ یا و تعبرون لرؤ یا. چنین می نماید که اگر مفعول مقدم بر فعل باشد همانگونه که در این آیه مقدم شده، آوردن لام بهتر باشد.
- 6 - «اضغات» جمع «ضغت» دسته، یک قبضه از گیاه و در اینجا به معنای خوابهای پراکنده و پریشان است که گویا یک دسته از وقایع غیر مرتبط را در خواب دیده است. ضمناً «اضغات» خبر برای مبتدای محذوف است و به سوی احلام اضافه شده: «هذه اضغات احلام».
- 7 - «احلام» جمع «حلم» خواب. اصل آن از حلم به معنای سکون و آرامش است و چون در موقع خواب انسان به نوعی آرامش می رسد، به آن حلم گفته شد.

8 - «ادکر» به یاد آورد. افتعال از ذکر است و اصل آن «اذتکر» می باشد، طبق یک قاعده صرفی تا افتعال و ذال هر دو به دال قلب شد و در هم ادغام گردید.

9 - «امة» مدت، زمان. این واژه در اصل به معنای گروهی از مردم است و چون یک مدت طولانی هم از گروهی از لحظه ها و دقیقه ها است تشکیل می شود به مدت زمان طولانی هم امت گفته شد. بعضی ها گفته اند که آن از «امة» به کسره همزه به معنای نعمت است یعنی آن شخص پس از نعمتی که از یوسف دیده بود و او را به یاد آورد. در نوشته ای از یکی از مستشرقان غربی خواندم که «امة» را در این آیه تصحیف «امد» دانسته است ولی چون در هیچ قرائتی حتی قرائتهای شاذ دیده نشد که آن را «امد» بخوانند، سخن این مستشرق بی دلیل و مجرد استحسان است.

10 - «تزرعون» مضارع ولی در حکم امر است مانند: «والمطلقات یتربصن»

11 - «یاکلن» می خورند. در اینجا به سال نسبت اکل داده شده و از باب مجاز در استاد است یعنی مردم در آن سالها می خورند. مانند: والنهار مبصرا، روز که نمی بیند بلکه مردم در روز می بینند.

12 - «دأب» مطابق عادت، پیایی، مجدانه.

13 - «تصحنون» آنها را حفظ کرده اید. از احسان به معنای نگهداری و حفظ در محل خاص.

14 - «یغاث» یا از غوث است به معنای نجات پیدا کردن و یا از غیث است به معنای برخورداری از باران.

15 - «يعصرون» می فشارند. کنایه از فراوانی میوه و دانه های روغنی که آنها را می فشارند و از آب آنها استفاده می کنند. گفته شده يعصرون به معنای ینجون است یعنی نجات پیدا کنند.

تفسیر آیات :

خواب دیدن پادشاه مصر و ناتوانی خوابگزاران از تعبیر آن

آیات (43 - 45)

و قال الملك انى ارى سبع بقرات سمان...: يوسف همچنان در زندان به سر می برد تا اینکه لطف خدا شامل حال او گردید و خدا وسیله ای برای آزادی او از زندان فراهم کرد. روزی پادشاه مصر که نامش ولیدبن ریان بود خواب عجیبی دید و پس از آنکه از خواب بیدار شد خواب خود را به اطرافیانش نقل کرد، او گفت : در خواب دیدم که هفت گاو لاغر هفت گاو چاق را خوردند و نیز هفت خوشه گندم سبز و هفت خوشه گندم خشکیده را دیدم که خوشه های خشکیده بر خوشه های سبز تنیده و آنها را از بین می بردند.

پادشاه که مضمون خواب خود را نگران کننده می دید، از اطرفیان و اشراف قوم خود خواست که اگر تعبیر خواب می دانند خواب او را تعبیر کنند.

درباریان و خوابگزاران دربار گفتند: این خواب پریشان و پراکنده است و ما تعبیر چنین خوابهایی را نمی دانیم. منظور آنها این بود که ما تعبیر خواب نمی دانیم بلکه منظورشان این بود که خواب پادشاه خواب درست و رؤیای صادقه نیست و ای بسا آن را به پرخوری پادشاه و پریشانی افکار او نسبت می دادند و خوابهای که ناشی از چنین حالتی باشد رؤیای صادقانه نیست و تعبیر ندارد.

در میان اطرفیان پادشاه، ساقی او یعنی همان کس که چند سال پیش به زندان افتاده بود و یوسف خواب او را تعبیر کرده بود، ناگهان به یادش آمد که

یوسف خواب او و رفیقش را در زندان تعبیر کرد و تعبیر او درست در آمد. این بود که به پادشاه و اطرافیانش گفت: من می توانم از تعبیر این خواب شما را خبر بدهم. آنگاه داستان خود را تعریف کرد و گفت: مرا پیش یوسف بفرستید تا تعبیر این خواب را از او بپرسم. پادشاه با این پیشنهاد موافقت کرد و قرار شد که او نزد یوسف بیاید و از او نظر خواهی کند.

تعبیر خواب پادشاه توسط یوسف

آیات (46 - 45)

یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات...: ساقی پادشاه به او زندان رفت و به حضور یوسف رسید و خواب پادشاه را به او نقل کرد و تعبیر آن را از او خواست و گفت: تعبیر این خواب را به ما بگو باشد که من پیش آنان برگردم و آنها از فضل و دانش تو باخبر شوند و یا باشد که آنان از تعبیر این خواب آگاه شوند و این باعث نجات تو از زندان گردد.

یوسف در اینجا پاسخی حکیمانه و از سر دلسوزی و خیرخواهی داد و ضمن اینکه خواب پادشاه را تعبیر کرد و آن را نگران کننده خواند، برای مقابله با خطرات آن دستورالعمل لازم را نیز ارائه داد.

یوسف خواب پادشاه را چنین تعبیر کرد که هفت سال کشت و زراعت مانند همیشه خواهد بود و محصول گندم به دست خواهد آمد و پس از آن هفت سال پشت سر هم خشکسالی و قحطی خواهد شد و پس از آن دوباره وضع به حالت قبلی باز خواهد گشت.

برای مقابله با هفت سال خشکی و قحطی، او چنین پیشنهاد کرد که هفت سال پیایی و مثل همیشه با کوشش زراعت کنید و پس از آنکه محصول خود را درو کردید آن را از خوشه های خود جدا نسازید و با همان خوشه انبار کنید

جز اندکی که می خورید، پس از آن، هفت سال سخت خواهد آمد که در آن، ذخیره های سالهای پیش خورده می شود و از بین می رود و فقط اندکی از آنچه نگه داشته اید می ماند.

پس از آن، سال فراوانی با نزولات آسمانی فرا می رسد و مردم از قحطی نجات می یابند و چنان فراوانی می شود که مردم، میوه ها و دانه های روغنی را می فشارند و از عصاره آن استفاده می کنند.

البته آنچه مفسران درباره (و فیه یعصرون) گفته اند همان فشردن میوه هاست که آورده ایم که آوردیم ولی احتمال می دهیم که منظور از آن این باشد که در آن سال در اثر وفور و فراوانی، مردم از غذاها و میوه های خوب و برگزیده استفاده می کنند و این پس از هفت سال قحطی است که مردم از هر نوع غذایی حتی از گیاهان صحرا استفاده می کردند.

نکته ای که در اینجا تذکر می دهیم این است که یوسف پیشنهاد کرد که در هفت سال نخست، محصول خود را از خوشه جدا نکنند و در آن ذخیره نمایند. این پیشنهاد برای آن بود که محصولاتی مانند گندم اگر در خوشه خود انبار شود مدت زمان طولانی می ماند و آفت در آن نمی افتد ولی اگر از خوشه جدا شود، در مدت اندکی آفت می گیرد و می پلاسد و از بین می رود این پیشنهاد در آن زمان که انبارهای سیلو مانند زمان ما وجود نداشت، پیشنهاد بسیار جالبی بود.

تفسیر سوره یوسف آیات 52 - 50

و قال الملك آئتونی به فلما جا الرسول قال ارجع الی ربک فسأله ما بال النسوة اللاتی قطعن أیدیهن ان ربی بکیدهن (50) علیم قال ما خطبکن اذ راودتن یوسف عن نفسه قلن حاش لله ما علمنا علیه من سوء قالت امرأة العزیز الان حصص الحق أنا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین (51) ذلك لیعلم أنى لم أخنه بالغیب و أن الله لا یهدی کید الخائنین (52)

و پادشاه گفت : او را پیش من آورید، پس چون فرستاده نزد او (یوسف) آمد گفت : به سوی آقای خود برگرد و از او بپرس آن زنان را که دستان خود را بریدند چه شده بود؟ همانا پروردگاہ من به مکر آنان آگاه است (50) (پادشاه به آن زنان) گفت : آنگاه که از یوسف کام خواستید شما را چه شده بود؟ گفتند: خدا منزہ است ما بر او هیچ بدی ندانستیم. همسر عزیز گفت : اکنون حق آشکار گردید، من از او کام دل خواستم و همانا او از راستگویان است (51) (یوسف گفت) این بدان جهت است که او (عزیز مصر) بداند که در نھان به او خیانت نکرده ام و همانا خداوند نیرنگ خائنان را (به سوی هدف) رهبری نمی کند (52)

لغت و اعراب :

- 1 - «بال» شأن و حال. تعبیر «ما بال» در عربی در مقام سؤال از مشغولیت مهم آورده می شود. ما بالک یعنی تو را چه شده ؟ مشغولیت مهم تو چیست ؟
- 2 - «خطبکن» از «خطب» به معنای کار مهم است و سؤال از «خطب» همان معنای سؤال از «بال» را می دهد.

3 - «حاش لله» خدا منزه است و منظور از آن منزه بودن یوسف است که از باب تیمن و تبرک منزه بودن خدا را بیان می کنند. در این باره پیش از این در تفسیر آیه 31 از همین سوره به تفصیل بحث کردیم.

4 - «الان» ظرف زمان برای فعل بعدی و منصوب با آن است.

5 - «حصص» آشکار شد، پدیدار شد. از حصه مشتق شده و این مفهوم را می رساند که حصه حق از حصه باطل جدا شده. حصص تکرار حص است مانند کبکب و کفکف و زلزله در تکرار کب و کف و زل و این نوعی ساختن فعل رباعی مجرد از فعل ثلاثی مجرد برای دلالت بر مبالغه است.

6 - «ذلک» خبر مبتدای محذوف و تقدیر آن چنین است: الامر ذلک. ذلک اشاره به ما تقدم است، یعنی یوسف می گوید: این پیشنهاد من برای آن که حقیقت روشن شود. بنابراین از ذلک به بعد کلام یوسف است نه کلام همسر عزیز مصر، هر چند که بغضها احتمال داده اند که این سخن از همسر عزیز باشد، درباره این دو احتمال در تفسیر آیه بحث خواهیم کرد.

7 - ضمیر غایب در «لم اخنه» به عزیز مصر بر می گردد و طبق احتمال دیگر به یوسف بر می گردد.

تفسیر آیات :

درخواست یوسف از پادشاه که درباره تهمتی که به او زده اند تحقیق شود

آیات (50 - 51)

و قال الملك ائتونی به فلما جاء الرسول قال...: دنباله داستان یوسف است که با حذف بعضی از قسمتهای داستان که معلوم است ادامه می یابد و این یکی از شیوه های قرآن در نقل داستانهاست که برای اختصار، قسمتهای را که خواننده

می توانند خودش آنها را حدس بزند حذف می کند و این یکی از وجوه بلاغت قرآنی است.

در آیات پیش، سخنان یوسف در تعبیر خواب پادشاه در خطاب به ساقی پادشاه نقل شد. مسلم است که فرستاده پادشاه این مطالب را به نقل می کند و پادشاه از این سخنان شگفت زده می شود و می خواهد درباره این امر با یوسف ملاقات کند. این قسمتها را قرآن نمی آورد و پس از نقل سخنان یوسف می فرماید: پادشاه گفت او را نزد من آورید.

فرستاده پادشاه پیش یوسف رفت و پیام او را به یوسف رسانید. یوسف به فرستاده گفت: پیش آقای خود برگردد و از او پرس آن زنان را که دستان خود را بریدند چه شده بود؟ از این سخن یوسف فهمیده می شود که اولاً نظر پادشاه آزاد کردن او از زندان بود و لذا یوسف قبول این مرحمت را مشروط به روشن شدن بی گناهی خود کرد و چنین نبود که فقط توضیحی از یک زندانی بخواهند، چون در آن حالت یوسف در مقامی نبود که شرط تعیین کند. ثانیاً هر چند که یوسف به آزادی خود علاقه شدیدی داشت ولی نمی خواست پس از آزادی همواره به او عنوان یک خیانتکار نگاه کنند این بود که او خواست نخست بی گناهی خود را ثابت کند آنگاه از زندان آزاد گردد.

همانگونه که پیشتر گفتیم، معلوم می شود که تنها همسر عزیز مصر نبود که از یوسف کام خواست بلکه همه آن زنان پس از دیدن یوسف عاشق او شدند و دستهای خود را بریدند و از یوسف کام دل خواستند. این است که یوسف فقط همسر عزیز مصر را در قفس اتهام قرار نمی دهد بلکه همه آن زنان را متهم می کند و از پادشاه می خواهد که از آنان در این باره تحقیق کند.

بعضی ها گفته اند که یوسف از باب احترام به ولی نعمت خود، از آن زنان نام برد وگرنه نظر او فقط زلیخا بود در حالی که چنین چیزی از یک پیامبر بعید است که به خاطر احترام به کسی، دیگران را متهم به کار زشت کند و از این گذشته همسر عزیز مصر یک زن هوسبازی بود که یوسف را به زندان انداخته بود و بنابراین، احترامی نداشت.

اعتراف زلیخا و زنان مصر به بیگناهی یوسف

طبق پیشنهاد یوسف، پادشاه مصر آن زنان را به حضور خواست و از آنها پرسید شما را چه شد که از یوسف کام دل خواستید؟ زنان در پاسخ گفتند: خدا منزّه است که ما بر او هیچ بدی ندیدیم.

این زنان آشکارا به اینکه از یوسف کام دل بخواهند اعتراف نکردند ولی با اعتراف به پاکدامنی یوسف به طور ضمنی به هوسبازی خود اعتراف نمودند ولی در میان آنها همسر عزیز مصر با صراحت کامل به هوسبازی خود اقرار نمود و گفت: اکنون حق آشکار شده است، آری من از او کام دل خواستم و او از راستگوبان است. و بدینگونه همگی آن زنان به بی گناهی یوسف اعتراف کردند و یوسف از آن اتهام تبرئه شد.

آیه (52)

ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب...: این آیه نقل سخن یوسف است که به فرستاده پادشاه گفت و آن زمانی بود که فرستاده نزد یوسف بازگشت و به او خبر داد که پادشاه مصر آن زنان را خواست و با آنان صحبت کرد و آنان به بی گناهی تو اعتراف نمودند.

اینجا بود که یوسف به فرستاده گفت: این پیشنهاد من برای آن بود که عزیز مصر بداند که من در نهان به او خیانت نکرده ام و بداند که خداوند نیرنگ

خائن را به مقصد نمی رساند و خائن هر نیرنگی بزند، سرانجام رسوا می شود و حق آشکار می گردد. این جمله یوسف نظیر جمله دیگر اوست که به هنگام کام دل خواستن زلیخا از او به زبان آورد:

انه لا یفلح الظالمون (یوسف / 23)

همانا ستمگران رستگار نمی شوند.

آنچه گفتیم نظر بیشتر مفسران است که این آیه و آیه بعدی را از کلام یوسف می دانند و شاهد آن این است که در این دو آیه مطالب بلندی ذکر شده که نمی تواند از دهان همسر عزیز مصر که زنی هوسباز و بت پرست بود بیرون آید بلکه این سخنان که سرشار از معارف عمیق و مطالب توحیدی است، از یک پیامبر و مربی الهی شایسته است و اینکه این احتمال باسیاق آیات تناسب ندارد، نمی تواند آن را منتفی کند، زیرا همانگونه که در صفحات قبلی اشاره کردیم، شیوه قرآن در بیان قسمتهای مختلف یک داستان شیوه خاصی است و مطابق با شیوه معمول نیست. قرآن گاهی قسمتهای از داستان را حذف می کند و آن را به فهم خواننده واگذار می نماید و یا گاهی دو سخن را در کنار هم نقل می کند که هر کدام مربوط به گوینده دیگری است و این همه برای آن است که شنونده ذهن خود را به کار اندازد و با تدبر در آیات قرآنی مطالب ناگفته را نیز بفهمد.

احتمال دیگری که در مورد این آیه داده شده این است که این آیه و آیه بعدی دنباله سخنان زلیخاست و او می گوید که من به پاکدامنی یوسف اعتراف مردم تا یوسف بداند که من در غیاب او به او خیانت نکرده اند اشاره به اینکه در مدتی که یوسف در زندان بود من در جایی او را متهم نکرده ام و نیز یوسف بداند که خداوند نیرنگ خائن را به مقصد نمی رساند.

آنگاه زلیخا به طوری که در آیه بعدی خواهد آمد، می گوید: من نفس خود را تبرئه نمی کنم چون نفس همواره انسان را به سوی بدی فرمان می دهد مگر اینکه پروردگارم رحم کند که پروردگارم آمرزنده مهربان است. احتمال اینکه این سخنان از زلیخا باشد با اینکه با سیاق آیات مناسب تر است، بعید به نظر می رسد، زیرا طرح این حقایق و معارف والا و بیان صفات بر جسته الهی از مانند او دور از انتظار است، البته درست است که در آن زمان سنی از او گذشته بود و تجربه هایی به دست آورده بود ولی رسیدن او به این درجه از رشد فکری بعید است. جالب اینکه طبق این تفسیر زلیخا در اینجا به یوسف درس توحید می دهد و می گوید من اعتراف کردم تا یوسف بداند که خداوند نیرنگ خائن را به مقصد نمی رساند! و این بر استبعاد مطلب می افزاید.

بنابراین، احتمال قوی همان است که در آغاز نقل کردیم و آن اینکه این آیه و آیه بعدی مضمون کلام یوسف است.

تفسیر سوره یوسف آیات 57 - 53

و ما أبری نفسی ان النفس لأماره بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی ان ربی غفور رحیم (53) و قال الملك ائتونی به أستخلصه لنفسی فلما كلمه قال انك اليوم الدینا مكین أمين (54) قال اجعلنی علی خزائن الأرض انی حفیظ علیم (55) و كذلك مكنا لیوسف فی الأرض یتبوا منها حیث یشأ نصیب برحمتنا من نشأ و لا نضیع أجر المحسنین (56) ولأجر الاخرة خیر للذین آمنوا و كانوا یتقون (57)

و من خود را تبرئه نمی کنم، همانا نفس، همواره به بدی فرمان می دهد مگر آنکه پروردگارم رحم کند، همانا پروردگار من آمرزنده بخشایگر است (53) و پادشاه گفت: او را نزد من آورید تا او را برای خود برگزینم، پس چون با او صحبت کرد، گفت تو امروز نزد ما قدرتمند و امانتدار هستی (54) گفت: مرا برگنجینه های این سرزمین بگمار، همانا من نگهبان و دانا هستم (55) و این چنین یوسف را در آن سرزمین قدرت دادیم که در آن هر جا که بخواهد مسکن گزیند، رحمت خود را به هر کس که بخواهیم می رسانیم و پاداش نیکوکاران را تباه نمی کنیم (56) و البته پاداش آخرت برای کسانی که ایمان آورده اند و تقوا پیشه کرده اند، بهتر است (57)

لغت و اعراب:

1 - «ما» در «مارحم» یا موصوله است و «رحم ربی» صله آن است و ضمیر ربط حذف شده و در این صورت «ما» به معنای «من» خواهد بود همانگونه که در «ما طاب لكم من النساء» به معنای «من» است و استعمال «ما» در ذوی العقول اشکالی ندارد هر چند که بیشتر در غیر ذوی العقول استعمال می شود. یا بگوییم «ما» برای ظرف است و تقدیر آن چنین است: «الا مدة زمان رحم

ربی» و یا استثناً را منقطع بگیریم و تقدیر چنین باشد: «ولکن رحمة ربی تصرف السوء».

2 - «استخلصه» او را برای خود برگزینم، او را هم صحبت مخصوص خود کنم. استخلاص به معنای انتخاب یک چیز و خالص کردن و اختصاص دادن آن برای خویشتن است.

3 - «مکین» صاحب مکت و قدرت و عزت.

4 - «امین» مورد اعتماد، امانتدار.

5 - «الارض این سرزمین. منظور از آن سرزمین مصر است چون ارض با الف و لام عهد آمده است و همین است «الارض» بعدی.

6 - «یتبوء» جاگیرد، مسکن گزیند. از «بأ» به معنای «رجع» است که وقتی به باب تفعیل می رود به معنای جا گرفتن می شود.

7 - «وکانوا یتقون» دلالت بر استمرار در تقوا دارد.

تفسیر آیات :

سخن یوسف درباره نفس اماره

آیه (53)

و ما ابری ء نفسی ان النفس لامارة بالسوء...: طبق تقریبی که ما کردیم و آیه قبلی را سخن یوسف دانستیم، این آیه نیز دنباله سخن یوسف می شود و اگر احتمال دیگر را بپذیریم و آیه قبلی را سخن زلیخا بدانیم این آیه نیز دنباله سخن او می شود.

یوسف در این کلام خود به یک مطلب مهم اشاره می کند که مربوط به طبیعت انسانی است و آن اینکه نفس و شهوت موجود در انسان، همواره او را به

سوی بدی سوق می دهد و همیشه او را امر می کند که به طرف بدیها و اعماق شهوات نفسانی برود.

وجود شهوتهایی مانند شهوت جنسی و ریاست طلبی و خودخواهی و حرص در انسان در اصل برای تأمین زندگی و بقای نسل او است و اعمال محدود آن در زندگی بشر لازم است و به او نیرو و تحرک می دهد ولی معمولاً انسان به طور طبیعی به سوی افراط در اعمال آنها کشیده می شود و همین امر باعث انحراف و گمراهی و افتادن در گرداب گناه می گردد.

تنها کسانی می توانند در برابر این میلها و شهوتهای نفسانی بایستند و به طور نامشروع و غیر منطقی از آن استفاده نکنند که خداوند به آنان رحمت آورد و آنان را مورد لطف و مرحمت خود قرار دهد و آنان را در اجتناب از گناه یاری کند و مسلم است که خدا کسانی را مورد لطف خود قرار می دهد که ایمان و تقوا داشته باشد، یعنی باید گام اول را خود انسان بردارد، در این صورت است که خداوند او را کمک خواهد کرد و از هدایت‌های خاص خود برخوردار خواهد نمود، چون پروردگار جهان، آمرزنده و مهربان است و کسی را که گامی به سوی او بردارد، می پذیرد و یاور و مددکار او می شود.

یوسف در این سخن به این حقیقت اشاره می کند که او نیز مانند دیگران دارای نفس انسانی است و این خداوند بود که او را در برابر وسوسه های زلیخا حفظ کرد و از افتادن در دام شهوت او بازداشت. همانگونه که بارها گفته ایم، پیامبران نیز مانند سایر مردم شهوت و نفس دارند و مجبور به ترک گناه هم نیستند ولی در اثر ایمان محکم به خداوند، خود را از گناه حفظ می کنند و در این میان عنایت خداوند هم به کمک آنان می شتابد و عزم آنان را در پرهیز از گناه محکمتر می کند.

و قال الملك ائتونی به استخلصه لنفسی...: پس از گفتگوهایی که میان یوسف و فرستاده پادشاه رد و بدل شد و بی گناهی و در عین حال مراتب علم و حکمت یوسف معلوم گردید، پادشاه گفت: یوسف را نزد من آورید تا او را همنشین مخصوص خود کنم. پادشاه می خواست از علم و دانش یوسف در اداره مملکت خود استفاده کند، لذا دستور آزادی او را از زندان داد و او را پیش خود فراخواند. وقتی یوسف نزد پادشاه آمد، پادشاه با او صحبت کرد و جریان خواب خود را بار دیگر با او در میان گذاشت و یوسف همان تعبیری را که به فرستاده پادشاه گفته بود تکرار کرد و برای مقابله با هفت سال خشکسالی که در انتظار مردم مصر بود، رهنمودهایی ارائه کرد.

پس از این گفتگو، پادشاه به یوسف گفت: تو امروز نزد ما مقام و منزلت و قدرت و مکنّت داری و مورد اعتماد ما هستی، یوسف که زمینه را برای خدمت به مردم و اجرای برنامه های خاص خود آماده دید، همکاری با پادشاه مصر را پذیرفت و پیشنهاد کرد که او را بر گنجینه های سرزمین مصر بگمارد و اختیار همه خزانه ها و انبارهای مصر با او باشد.

تعهد و تخصص دو شرط احراز مقام

یوسف شایستگی خود را برای داشتن چنین اختیاری با دو کلمه اظهار کرد، او گفت: من نگهبان و دانا هستم، یعنی هم این خزانه ها و انبارها را حفظ می کنم و از حیف و میل شدن آنها جلوگیری می نمایم و هم دانش لازم برای استفاده بهینه از این امکانات را دارم. یوسف هم درستکار بود و در اموال

عمومی خیانت نمی کرد و هم برنامه های اقتصادی روشنی داشت و به اصطلاح هم تعهد و هم تخصص داشت.

بدینگونه، یوسف شرط احراز یک مسئولیت بزرگ در حکومت را تعهد و تخصص یا درستکاری و علم می داند و بدون شک وجود این دو صفت در زمامداران و دست اندرکاران جامعه، آن جامعه را به سوی سعادت سوق می دهد.

اینکه یوسف با یک پادشاه کافر و مشرک دست همکاری می دهد و حاضر می شود که در حکومت کافران منصب مهمی داشته باشد، برای آن است که او را پیش بینی خشکسالی چند ساله، بر خود لازم می دانست که وارد عمل شود و مردم را از قحطی و گرسنگی نجات بخشد و این کار در عین حال که خود یک کار نیکو و با ارزشی است، زمینه را برای محبوبیت یوسف در میان مردم و در نتیجه هدایت آنان فراهم می آورد.

بنابراین، همکاری با حکومت کافران و یا ظالمان در صورتی که مصلحت مهمی در آن باشد، اشکالی ندارد و اگر همکاری با آنان باعث تقویت کفر و ظلم باشد، کاری حرام است.

مطلب دیگر اینکه می بینیم در اینجا یوسف از خودش تعریف می کند و خود را حفیظ و علیم می خواند، معلوم می شود که تعریف کردن از خود یا «تزکیه نفس» همیشه کار بدی نیست و در موارد خاصی اشکال ندارد از جمله در جایی که جامعه به وجود شخصی با صفات معینی احتیاج داشته باشد که در این صورت باید کسی که این صفات را دارد، خود را معرفی کند تا از او استفاده شود.

یوسف وزیر پادشاه مصر می شود

آیات (56 - 57)

و کذلک مکنا لیوسف فی الارض...: بدینگونه یوسف با موافقت پادشاه با پیشنهاد او، در سرزمین مصر قدرت و مکنت پیدا کرد و در این آیه خداوند می فرماید: این چنین ما به یوسف در آن سرزمین مکنت دادیم که در هر کجا که بخواهد مسکین گزیند و این لطف خدا بر او بود که او را از گوشه زندان که هیچ گونه اختیاری نداشت به مقامی رسانید که هر کجا که می خواست می رفت و به آزادی کامل رسیده بود. آنگاه اضافه می کند که ما رحمت خود را به هر کس که بخواهیم می رسانیم و پاداش نیکوکاران را تباه نمی کنیم.

این یک سنت تغییر ناپذیر الهی است که هرکس در راه او گام بردارد، مورد لطف و مرحمت او قرار می گیرد و هر کس را که بخواهد عزت می دهد و مسلم است که خواست او برای خود معیارها و ضابطه هایی دارد و کسانی را از این موهبت برخوردار می کند که ایمان و تقوا داشته باشند و البته برای چنین کسانی در دنیا کمک می شود ولی پاداشی که خدا در آخرت به آنان خواهد داد، بسی بهتر و سودمندتر است.

طبق این سنت الهی، یوسف که از همان کودکی دارای ایمان و تقوا بود و شایستگی برخورداری از لطف الهی را داشت، از قعر چاه به قصر شاه رسید و علی رغم بدخواهی برادران حسود، او به مقام و منزلت رسید که آنان تصور آن را هم نمی کردند.

ازدواج یوسف با زلیخا پس از مرگ همسر او

پادشاه مصر، یوسف را مقامی والا داد و او را عزیز مصر کرد، این یک منصب ویژه ای بود که در واقع تمام اختیارات مملکت به او سپرده می شد. پیش از

یوسف، عزیز مصر همان کسی که یوسف را از بازار برده فروشان خریده بود و همسر او با یوسف آن معامله را کرده بود که بیشتر خوانده ایم. گفته می شود که نام او «قطفیر» بود و او همزمان با آزادی یوسف از زندان در گذشت و زلیخا بیوه او با یوسف تماس گرفت و یوسف با او ازدواج کرد و او را باکره یافت چون علت آن را پرسید، زلیخا گفت: عزیز مصر قدرت همبستر شدن با زنان را نداشت. البته در این باره داستانهایی در بعضی از کتابهایی تفسیری آمده ولی چون سند محکمی ندارد از ذکر آنها خودداری شد.

چند روایت

1 - عن ابی عبدالله فی قول عَلَيْهِ: «اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ

علیم» قال حفیظ بما تحت یدی علیم بکل لسان.⁽³¹⁾

امام صادق عَلَيْهِ درباره سخن یوسف که گفت: «مرا بر گنجینه های این سرزمین بگمار که من نگهبان و دانا هستم» فرمود: نگهبان به آنچه در اختیار من است و دانا به همه زبانها.

2 - امام رضا عَلَيْهِ فرمود: یوسف در آن هفت سال فراوانی به جمع آوری طعام پرداخت و آن را در انبارها قرار داد و چون این سالها گذشت و سالهای قحطی رسید، یوسف آنچه را که جمع کرده بود به معرض فروش گذاشت و در سال اول طعام را در مقابل در هم و دینار فروخت تا جایی که در مصر و اطراف آن درهم و دیناری نماند مگر اینکه در ملک یوسف قرار گرفت و در سال دوم طعام را در برابر جواهر و زینت آلات فروخت تا جایی که در مصر جواهری نماند مگر اینکه در ملک یوسف قرار گرفت و در سال سوم طعام را در مقابل چارپایان فروخت و چارپایانی در مصر و اطراف آن نماند مگر اینکه در ملک یوسف قرار گرفت و در سال چهارم طعام را در برابر برده ها فروخت و در مصر

و اطراف آن برده ای نماند مگر اینکه در ملک یوسف قرار گرفت و در سال پنجم طعام را در برابر زمین و خانه فروخت و در مصر و اطراف آن خانه و زمینی نماند مگر اینکه در ملک یوسف قرار گرفت و در سال ششم طعام را در برابر باغها و نهرها فروخت و در مصر و اطراف آن باغی نماند مگر اینکه در ملک یوسف قرار گرفت و در سال هفتم طعام را در برابر بردگی خودشان فروخت و در مصر و اطراف آن آزاد و برده ای نماند مگر اینکه برده یوسف شد. پس چون یوسف مالک خود آنها و اموالشان شد، مردم گفتند: ما هرگز پادشاهی را ندیده و نشنیده ایم که مانند او باشد و خداوند به او این همه ملک بدهد و چون او حکیم و علیم و با تدبیر باشد.

پس از آن یوسف به پادشاه مصر گفت: ای پادشاه نظر تو درباره آنچه پروردگارم از ملک مصر و اهل آن به من داده چیست؟ نظر خود را بگو، چون من به صلاح آنها اقدام نکردم تا آنان را تباه کنم و آنان را از بلای قحطی نجات ندادم تا خودم و بالی برای آنان باشم، بلکه خدا آنها را به وسیله من نجات داد. پادشاه گفت: نظر نظر توست. یوسف گفت هم خدا و هم تو را گواه می گیرم که همه آنها را آزاد کردم و اموال و عبیدشان را به خودشان باز می گردانم...⁽³²⁾

تفسیر سوره یوسف آیات 62 - 58

و جاء اخوة يوسف فدخلوا عليه فعرفهم و هم له منكرون (58) و لما جهزهم بجهازهم قال أئتوني بأخ لكم من أبيكم ألا ترون أنى أوفى الكيل و أنا خير المنزلين (59) فان لم تأتوني به فلاكيل لكم عندى و لا تقربون (60) قالوا سناود عنه أباه و انا لفاعلون (61) و قال لفتياناه اجعلوا بضاعتهم فى رحالهم لعلهم يعرفونها اذا انقلبوا الى أهلهم لعلهم يرجعون (62)

و برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند، پس آنان را شناخت در حالی که آنها او را نمی شناختند (58) و چون بار و بنه آنان را فراهم کرد، گفت: برادری را که از پدرتان است نزد من آورید، آیا نمی بینید که من پیمانه را به تمامی می دهم و من بهترین میزبانان هستم؟ (59) پس اگر او را نزد من نیاورید، شما را پیش من پیمانه ای نخواهد بود و به من نزدیک نشوید (60) گفتند: او را از پدرش خواهیم خواست و ما کننده این کار هستیم (61) و (یوسف) به غلامان خود گفت وجه پرداختی آنان را در یارشان بگذارید باشد که وقتی نزد خاندان خود شدند، آن را بشناسند، شاید برگردند (62)

لغت و اعراب :

1 - «جاء اخوة» فعل و فاعل. اینکه برای اخوة فعل مذكر آمده بدان جهت است که اخوة مؤنث مجازی است و برای مؤنث مجازی می توان فعل مذكر یا مؤنث آورد.

2 - «و هم له منكرون» جمله حالیه است.

3 - «جهزهم» تجهیز کرد، آماده کرد.

4 - «بجهازهم» توشه آنان، بار و بنه آنان. جهاز چیزی است که انسان به آن احتیاج دارد گفته می شود: جهاز عروس یا جهاز میت و منظور چیزهایی مورد

نیاز آنان است و به جهاز شتر هم از آن جهت جهاز گفته می شود که انسان برای سوار شدن به شتر به آن احتیاج دارد.

5 - «باخ لکم» برادری برای شما. علت اینکه نکره آورده و نگفته «باخیکم» مبالغه در نشناختن است. گویا که یوسف او را هیچ نمی شناخت.

6 - «اوفی» به تمامی می دهم، به طور کامل می دهم.

7 - «المنزلین» با کسره زأ، جمع منزل به معنای کسی که مهمان دوست است و مهمان را طلب می کند. فرق آن با «منزل» این است که منزل کسی است که مهمان خودش بر او وارد می شود ولی «منزل» کسی است که از مهمان می خواهد که بر او وارد شود. البته در بعضی از قرائتها کلمه «منزلین» یا فتحه زأ خوانده شده است.

8 - «لا تقربون» یا نفی و یا نفی است و در هر دو صورت مجزوم است و اگر لا برای نهی باشد، مجزوم بودن آن است و اگر برای نفی باشد مجزوم بودن فعل بدان جهت است که در سیاق جزا واقع شده است و شرط آن «فان لم تأتونی» است. ضمنا نون آخر کلمه نون وقایه است و یا متکلم به جهت واقع شدن در رأس آیه حذف شده و کسره دلالت بر آن دارد.

9 - «سنراود» بزودی طلب می کنیم. از مرارده به معنای طلب کردن و جستجو کردن.

10 - «لفتیانہ» جوانانش. علامانش، جمع کثیره از «فتی» و جمع قله آن «فتیة» می آید. فتی در اصل به معنای جوان است ولی در اینگونه موارد به معنای برده و غلام استعمال می شود.

11 - «بضاعتهم» وجه پرداختی آنان، سرمایه آنان.

12 - «رحال» جمع «رحل» هر چیزی که برای کوچ کردن و سفر کردن آماده می شود. بار و بنه.

13 - «یرجعون» یا فعل لازم است یعنی برگردند و یا فعل متعدی است و مفعول آن حذف شده یعنی وجه را برگردانند.

تفسیر آیات :

پیدایش قحطی شدید در منطقه

آیات (58 - 61)

و جأ اخوة یوسف فدخلوا علیه...: پس از آنکه یوسف به عنوان خزانه دار و عزیز مصر تعیین شد، تمام امکانات کشور مصر در اختیار او قرار گرفت و همانگونه که یوسف پیش بینی کرده بود، منطقه مصر و شامات دچار قحطی و خشکسالی شد. یوسف برای مقابله با این بحران، از مدت‌ها پیش برنامه های خاصی را تدارک دیده بود و انبارها را پر از گندم کرده بود، وقتی بحران شروع شد مردم از اطراف و اکناف به سوی عزیز مصر می شتافتند و از او گندم می خریدند و یوسف به صورت جیره بندی به آنان در مقابل گرفتن قیمت، گندم می داد.

در کنعان - شهر یعقوب - نیز مردم دچار قحطی شده بودند. یعقوب به فرزندانش گفت : شنیده ام که حاکمی در مصر حکومت می کند که شخص با انصاف و خوبی است و هر کس پیش او می رود، از او گندم می گیرد، شما نیز پیش او بروید و از او غله بگیریید تا دچار گرسنگی نشویم.

این قسمت از داستان که گفتیم در متن قرآن نیامده ولی سیاق قصه به آن دلالت دارد و ناگفته پیداست. این یکی از شیوه های قرآن در بیان قصه هاست که گاهی قسمتهایی را که معلوم است حذف می کند.

آمدن برادران یوسف نزد وی برای گرفتن غله و نشناختن او

قرآن داستان را از اینجا پی گیری می کند که برادران یوسف نزد او آمدند و بر او وارد شدند. یوسف آنها را شناخت ولی آنها یوسف را نشناختند. اینکه یوسف آنها را شناخت برای آن بود که او همواره در انتظار ورود آنان بود، چون می دانست که در کنعان نیز قحطی است و دیر یا زود برادرانش پیش او خواهند آمد. ضمناً به او وحی شده بود که روزی داستان خود را به برادران تعریف خواهد کرد و اینکه برادران، او را نشناختند بدان جهت بود که چهل سال از جریان به چاه انداختن یوسف گذشته بود و قیافه او کاملاً تغییر کرده بود و آنها احتمال نمی دادند که یوسف به چنین مقامی برسد.

یوسف دستور داد بار آنها را بستند و به هر کدام به اندازه بار یک شتر گندم داد و با آنان مذاکره کرد و احوالشان را پرسید. آنان گفتند که ما دوازه برادر بودم که یکی از آنها را گرگ خورد و پدرمان یعقوب که از پیامبران خداست در فراغ او بسیار غمگین شد و ما ده نفر پیش تو آمده ایم و یک برادرمان نزد پدر پیرمان مانده است یوسف پرسید آیا همه شما از یک پدر و مادر هستید؟ گفتند: همه ما از یک پدریم ولی مادرهای ما گوناگون است و برادری که پیش پدر مانده با همان برادری که گرگ او را خورده از یک مادرند.

البته یوسف همه اینها را نمی دانست ولی برای او صحبت کردن با برادران جالب و خاطره انگیز بود. گفته شده که با اینکه یوسف زبان آنها را نمی دانست ولی برای آنکه شناخته نشود توسط مترجم با آنها صحبت می کرد.

درخواست یوسف از برادران که بنیامین را نزد وی آوردند

یوسف به آنها گفت: بار دیگر که نزد من می آید، آن برادرتان را نیز که از پدرتان است پیش من آورید، نمی بینید که من پیمان را به طور کامل می دهم و

من بهترین میزبان هستم؟ در اینجا یوسف خودش را به عنوان (خیرالمنزلین) معرفی می کند و این یکی از صفات خداست و یوسف مظهر این صفت الهی است، این همان صفتی است که به نوح دستور می رسد که خدا را با آن یاد کند:

و قل رب منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین (مؤمنون / 21)

و بگو پروردگارا مرا در جایی با برکت فرو آور و تو بهترین فرود آوردنده ای. یوسف در ادامه اضافه کرد که اگر آن برادران را نزد من نیاورید، دیگر به شما گندم نخواهد داد و بدون او به کشور من وارد نشوید و نزد من نیایید. یوسف در اینجا، هم آنها را تطمیع کرد و هم تهدید نمود.

علت در خواست یوسف، دیدن برادر خود بنیامین بود ولی در ظاهر چنین وانمود می کرد که آن برادر که پیش پدر مانده حتما نزد پدر محبوبتر از شماهاست و چون می گویند پدرتان پیامبر است، معلوم می شود که آن برادران به جهت کمالاتی که دارد نزد او گرامی است لذا من علاقمند شدم که او را ببینم و به کمالاتی او پی ببرم.

برادران یوسف گفتند: ما بزودی آن برادر را از پدرمان خواهیم خواست و نزد تو خواهیم آورد و توانایی انجام این کار را داریم.

قرار دادن وجه پرداختی برادران دربار آن

آیه (62)

و قال لفتیانہ اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم...: برادران یوسف برای گرفتن غله مانند دیگران چیزی را به عنوان قیمت پرداخت کردند که از قبیل کالا و یا پول بود، یوسف به طور پنهانی به غلامان خود گفت: وجه پرداختی آنان را دربارشان بگذارید، تا وقتی به شهر خود نزد خانواده شان بازگشتند و بارهای

خود را باز کردند، آن را ببینند و این باعث شود که دوباره به سوی من باز گردند.

اینکه یوسف چنین کاری را انجام داد، برای آن بود که برادران به سخاوت و کرامت او پی بردند و تشویق شوند که باز هم نزد او بیایند. شاید هم بدان جهت بود که یوسف از اخلاق آنها خبر داشت و می دانست که وقتی آن وجه را در بار خود پیدا کنند، چنین می پندارند که آن وجه به طور اشتباهی در بار آنها جا مانده و حتما برای پرداخت آن بار دیگر به مصر می آیند و با او ملاقات می کنند و به هر حال این کار برای کشیدن آنها به مصر و سفر مجدد آنها صورت گرفت. (لعلهم يرجعون)

تفسیر سوره یوسف آیات 66 - 63

فلما رجعوا الی اٰیهم قالوا یا اٰبانا منع منا الکیل فأرسل معنا اٰخانا نکتل و انا له لحافظون (63) قال هل آمنکم علیه الاکما أمنتکم علی اٰخیه من قبل فالله خیر حافظا و هو أرحم الراحمین (64) و لما فتحوا متاعهم وجدوا بضاعتهم ردت الیهم قالوا یا اٰبانا ما نبغی هذه بضاعتنا ردت الینا و نمیر أهلنا و نحفظ اٰحانا و نزداد کیل بعیر ذلک کیل یسیر (65) قال لن أرسله معکم حتی تؤ تون موثقا من الله لتأتننی به الا أن یحاط بکم فلما اتوه موثقهم قال الله علی ما نقول وکیل (66)

پس چون نزد پدرشان برگشتند، گفتند: ای پدر پیمانہ از ما منع شد، پس برادرمان را با ما بفرست تا پیمانہ بگیریم و ما البتہ نگهبان او هستیم (63) گفت: آیا شما را بر او امین قرار بدهم همانگونه که پیش از این شما را بر برادرش امین قرار داده بودم؟ پس خداوند بهترین نگهبان است و همه مهربانترین مهربانان است (64) و چون بار خود را باز کردند وجہ پرداختی خویش را یافتند کہ بہ آنان بازگردانده شده است. گفتند: ای پدر! دیگر چه می خواهیم؟ این وجہ پرداختی ماست کہ بر ما بازگردانیده شده و ما برای خانوادہ مان غذا فراهم می سازیم و برادرمان را حفظ می کنیم و یک بار شتر اضافه می گیریم کہ آن (نزد عزیز مصر) بار اندکی است (65) گفت: او را با شما نمی فرستم مگر اینکه مرا پیمانی از خدا بدهید کہ او را نزد من می آورید مگر اینکه ناتوان شوید. پس چون پیمان خود را دادند، گفت: خداوند بہ آنچه می گوییم گواہ است (66)

لغت و اعراب :

1 - «نکتل» پیمانہ بگیریم. بر وزن نقتل و محذوف العین است و بر وزن نفعل نیست و برای واقع شدن در جواب امر مجزوم است.

- 2 - «هل آمنکم» برای استفهام است، ولی به قرینه «الا» که پس از آن آمده معنای نفی می دهد یعنی لا آمنکم کما آمنتکم علی اخیها لا در اینجا از اداه حصر است.
- 3 - «حافظا» تمیز است و می توان آن را حال گرفت.
- 4 - «ما» در «مانبعی» برای استفهام است یعنی دیگر چه می خواهیم. این احتمال هم بعید نیست که برای نفی باشد و در این صورت بغی به معنای دروغ می باشد یعنی ما دروغ نمی گوئیم.
- 5 - «نمیر» آذوقه تهیه می کنیم. از «میره» به معنای طعامی که از شهری به شهری حمل می شود.
- 6 - «بعیر» شتر نر همانگونه که به شتر ماده «ناقه» گفته می شود.
- 7 - «موثق» مصدر میمی به معنای پیمان و عهد.
- 8 - استثنا در «الا ان يحاط بکم» منقطع است به معنای «لکن اذا احیط...» و شاید هم متصل باشد و از مفعول له عام استثنا شده باشد و در این صورت فعل قبلی را باید به صورت نفی معنا کرد: لا تمنعون من الاتیان.
- 9 - «وکیل» شاهد، نگهبان.

تفسیر آیات :

نقل سخنان عزیز مصر به یعقوب

آیات (63 - 64)

فلما رجعوا الی ابیهم قالوا یا ابانا منع منا الکیل...:

هنگامی که برادران یوسف از مصر به کنعان برگشتند، نزد پدرشان رفتند و جریان را به او گزارش دادند و از جمله گفتند: پدر جان! عزیز مصر از دادن غله در آینده دریغ کرد. منظورشان این بود که اگر بار دیگر پیش او برویم به ما

غله نخواهد داد چون به ما گفته است اگر دفعه بعد برادر کوچکتان را نیاورید، به شما غله نخواهم داد. بنابراین دفعه بعد، برادرمان (بنیامین) را همراه ما بفرست تا غله بگیریم و ما او را حفظ خواهیم کرد.

یعقوب در پاسخ آنها گفت: آیا او را به شما بسپارم و به شما اطمینان کنم همانگونه که پیش از این در مورد برادرش یوسف به شما اطمینان کردم؟ خدا بهترین نگهبان و مهربانترین مهربانان است. یعنی او را به خدا می سپارم که بهترین نگهبان است. یعقوب به صراحت نگفت که اجازه می دهم او را با خود ببرید ولی همین جمله دلیل است که او چنین اجازه ای را داد و بنیامین را به خدا سپرد و به طوری که در آیه بعدی خواهیم دید از آنان پیمانی خدایی گرفت که او را برگردانند.

آیات (65 - 66)

و لما فتحوا متاعهم و جدوا بضاعتهم.... برادران یوسف پس از این مذاکره بارهای خود را گشودند و دیدند مبلغی را که به عزیز مصر بابت قیمت غله پرداخته بودند، به خودشان برگردانیده شده است و آن را دربارشان گذاشته اند، به پدر گفتند: پدر جان این سرمایه و وجه پرداختی ماست که به خودمان برگردانیده شده است، دیگر چه می خواهیم؟ یعنی بهتر از این نمی شود که هم کالا و هم قیمت آن را به ما بدهند. بار دیگر به مصر می رویم و برای خانواده خود آذوقه می آوریم و برادرمان را که با خود می بریم از خطرات حفظ می کنیم و به خاطر وجود او یک بار شتر، بیشتر غله می گیریم، چون عزیز مصر برای هر یک نفر یک بار شتر غله می دهد.

آنها اضافه کردند که این یک پیمانه آسان و اندک است، یعنی برای عزیز مصر دادن یک بار شتر چندان مهم نیست و او غله بسیار دارد. شاید هم

منظورشان این بود که آنچه ما آورده ایم در برابر مصرفی که داریم اندک است و لذا باید برادرمان را هم ببریم تا غله بیشتری بیاوریم.

موافقت یعقوب با اعزام بنیامین

یعقوب با وجود آنکه فرزندانش سابقه بدی داشتند، با فرستادن بنیامین موافقت کرد و شاید علت آن این بود که می دید آنان بزرگ شده اند و به خود آمده اند و بعید است که بار دیگر خطای پیشین را تکرار کنند، به اضافه اینکه آنان آن حسدی را که به یوسف داشتند به بنیامین نداشتند. دیگر اینکه خشکسالی و قحطی بود و برای به دست آوردن غذا مجبور به این کار بود. در عین حال به آنان گفت: من برادرتان را با شما نمی فرستم مگر اینکه برای من عهد و پیمانی از خدا بیاورید که او را پیش من بازگردانید، یعنی به خدا سوگند بخورید که او را برمی گردانید مگر اینکه از هر طرف احاطه و محاصره شوید، یعنی از حفظ او ناتوان باشید که در این صورت معذور خواهید بود. پسران یعقوب، سوگند خوردند که چنین کنند و چون این پیمان را بستند، یعقوب گفت: خدا به آنچه می گوییم گواه است و با این پیمان مؤکدی که یعقوب از آنها گرفت، اجازه داد در سفری بعدی بنیامین را همراه خود ببرند.

تفسیر سوره یوسف آیات 69 - 67

و قال یا بنی لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من أبواب متفرقه و ما أعنی عنکم من الله من شیء ان الحکم الا لله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون (67) و لما دخلوا من حیث أمرهم أبوهم ما کان یغنی عنهم من الله من شیء الا حاجة فی نفس یعقوب فضاها و أنه لذو علم لما علمناه و لکن أكثر الناس لا یعلمون (68) و لما دخلوا علی یوسف آوی الیه أخاه قال انی أنا أخوک فلا تبتئس بما کانوا یعلمون (69)

و گفت: ای فرزندان من! از یک دوازه وارد نشوید و از دروازه های گوناگون وارد شوید، و من در برابر خدا شما را هیچ گونه سودی نخواهم داد، حکم جز برای خدا نیست، به او توکل کردم و باید توکل کنندگان به او توکل کنند (67) و چون از همانجا که پدرشان دستور داده بود وارد شدند، (این کار) آنان را در برابر خدا هیچ سودی نداد و فقط نیازی در نفس یعقوب بود که آن را اظهار کرد؛ و او به آنچه که به او یاد داده بودیم، آگاهی داشت، ولی بسیاری از مردم نمی دانند (68) و چون بر یوسف وارد شدند، برادرش را کنار خود جای داد، گفت: همانا من برادر تو هستم، پس از آنچه آنها انجام داده اند اندوهگین نباش (69)

لغت و اعراب :

1 - «بنی» با فتحه با جمع ابن است که به سوی یا متکلم اضافه شده است و ابن به ابناً و بنین یا بنون جمع بسته می شود «بنی» با ضمه با مصغر ابن است که به سوی یا متکلم اضافه شده است.

2 - «باب» در اینجا به معنای دروازه شهر است.

3 - «ماغنی» بی نیاز نمی کنیم، سودی نمی دهم.

- 4- تقدیم «علیه» بر «توکل» افاده حصر می کند، یعنی فقط به خدا باید توکل کرد.
- 5 - جواب «لما دخلوا» «ما کان یعنی» است.
- 6 - «الاحاجة» استثنای منقطع است و «الا» به معنای «لکن» می باشد.
- 7 - ضمیر فاعلی «قضیها» به یعقوب بر می گردد و بعضی گفته اند که به خدا بر می گردد.
- 8 - «آوی الیه» در کنار خود جای داد.
- 9 - ضمیر منفصل «انا» برای تأکید ضمیر متکلم در «الی» است.
- 10 - «لا تبتئس» غمگین مباش. از بؤس به معنای ناراحتی و اندوه مشتق شده است.

تفسیر آیات :

توصیه های یعقوب به پسران

آیه (67)

و قال یا بنی لا تدخلوا من باب واحد...: برادران یوسف باصلاح دید پدر تصمیم گرفتند برای گرفتن غله، بار دیگر به مصر سفر کنند و بنیامین را هم همراه خود ببرند. وقتی آنها عازم سفر شدند، یعقوب به آنان گفت: ای فرزندان من چون به مصر رسیدید همگی از یک دروازه وارد نشوید بلکه از دروازه های مختلف وارد شوید. منظور یعقوب این بود که پسرانش که یازده نفر بودند به طور دسته جمعی از یک در دروازه وارد شهر نشوند بلکه هر چند نفرشان از یک دروازه وارد شوند. گفته شده که مصر در آن زمان چهار دروازه داشت.

این سفارش یعقوب برای آن بود که اگر آنان همگی از یک دروازه وارد می شدند، قدرت و شوکت و زیبایی آنها باعث حساس شدن مردم می گشت و این

برای آنها در دسر درست می کرد و ای بسا مورد حسد واقع می شدند و یا از ترس اینکه آنان اقدامی بر ضرر حکومت به عمل آورند، تحت تعقیب و مراقبت قرار می گرفتند، ولی اگر از هم جدا می شدند و از دروازه های مختلف وارد می شدند، چنین حساسیتی به وجود نمی آمد.

برخی از مفسران گفته اند که نگرانی یعقوب از این بود که مردم آنها را یک جا ببینند و چشم بزنند و در نتیجه آنان دچار مصیبت شوند.

چشم زخم یا تأثیر نگاه

البته چشم زدن با همان چشم زخم، چیزی است که نمی توان آن را انکار کرد و تأثیر نگاه بعضی از مردم در اشیاء و اشخاص تجربه شده است و امکان آن وجود دارد که امواج خاصی از چشمان اشخاص معینی بیرون شود و در شخص یا چیز مرئی تأثیر عمیقی بگذارد. ما امروز شاهد تأثیر فراوان نگاه را در خوابهای معناتپسی می بینیم و کسانی با نگاه کردن چنان تصرفی می کنند که شخص مورد نظر به خواب عمیقی فرو می رود و از اسرار درونی خود خبر می دهد. همچنین از انتقال افکار به صورت تله پاتی سخنهایی گفته می شود.

تأثیر نگاه یا همان چشم زخم، مورد قبول قرآن و روایات است. ظاهر این آیه شریفی دلالت بر درستی تأثیر چشم دارد:

وان یکاد الذین کفروالیزلقونک با بصارهم (قلم / 51)

نزدیک که کافران با دیدگانشان تو را آسیب برسانند.

همچنین در روایاتی از چشم زخم به عنوان یک حقیقت یاد شده است. پیامبر

اسلام ﷺ فرمود:

ان العین حق و العین تستنزل الحالق. (33)

چشم زدن حق است و چشم، زمین بلند را پست می کند.

و نیز در روایتی آمده که پیامبر ﷺ حسن و حسین علیهما السلام را با کلماتی، از چشم زخم دور می کرد. (34)

بنابراین، چشم زخم را به عنوان یک حقیقت باید پذیرفت ولی آیا یعقوب آن جمله را برای ترس از چشم زخم گفت؟ آیه به آن دلالت ندارد و ظاهر این است که یعقوب نگران آن بود که اگر پسرانش دسته جمعی از یک دروازه وارد شوند ایجاد حساسیت کنند و این امر باعث دردسر آنها گردد.

واگذار کردن یعقوب کارها را به خدا

یعقوب پس از این سفارش، به فرزندانش گفت: من در برابر حکم خدا و قضای الهی هیچ گونه سودی برای شما ندارم و نمی توانم آن را از شما دور کنم؛ چون حکم از آن خداوند است و من خود را به او سپرده ام و به او توکل کرده ام و تمام توکل کنندگان باید فقط به او توکل کنند و کارهایشان را به او واگذارند.

توجه کنیم که توکل به معنای آن نیست که انسان، خود دست به کاری نزند و کارها را به خدا واگذار کند. چنین برداشتی از توکل کاملاً بر خلاف آن مفهومی است که مورد نظر اسلام و قرآن است بلکه توکل این است که انسان در برابر سختیها و در واقع خطر خود را نبازد و با اتکاً بر نیروی لایزال الهی و استعانت از او تمام توان خود را به کار گیرد و آنچه از دستش بر می آید بکند و از کمبود امکانات نهراسد و با قدرت تمام و با روحیه ای بالا و همتی بلند اقدام کند و مطمئن باشد که در چنین حالتی خداوند یار و یاور او خواهد بود.

توکل روحیه انسان را در مقابل مشکلات بالا می برد و نیروی انسان را چند برابر می کند.

جمله (ان الحکم الا لله) که در مقابل یعقوب آمده جمله ای است که یوسف هم آن را در زندان به هم بندان خود گفت. (آیه 67 همین سوره که خواندیم) بدینگونه یعقوب ضمن اینکه برای حفظ فرزندانش، چاره جویی می کند و از طریق علل و اسباب مادی وارد می شود، در عین حال توکل بر خدا می کند و کارها را به او وا می گذارند و خاطرنشان می شود که همه چیز در اختیار خداست.

این یک درس بزرگی است که باید از یعقوب آموخت و در تعالیم اسلام نیز روی آن تأکید شده است. انسان باید در مشکلات زندگی با تمام قدرت و توان از اسباب و علل مادی استفاده کند و به چاره جویی بپردازد. در عین حال آن علل و اسباب را در برابر خدا قرار ندهد و بداند که تأثیر آنها به امر خداست و باید در هر حال به خدا توکل کرد و حل مشکل را از او خواست.

آیه (68)

و لما دخلوا من حیث امرهم ابوهم ما کان یغنی عنهم...: فرزندان یعقوب به سوی مصر رهسپار شدند وقتی به مصر رسیدند، طبق سفارش یعقوب، به طور جمعی از یک دروازه وارد شدند بلکه هرچند نفرشان از یک دروازه وارد شدند، ولی این کار سبب نشد که آنان از قضای الهی خود را رها کنند و به گرفتاری و مصیبت نرسند و بلکه چنانکه خواهیم دید، آنان در این سفر دچار مصیبت شدند برادرشان بنیامین به اتهام سرقت از آنان جدا شد و آنان با ناراحتی بسیار به سوی یعقوب برگشتند و حتی یکی از آنان که شمعون نام داشت در مصر ماند و به هر حال جمعشان پریشان شد.

یعقوب با آن تدبیری که کرد خواست آنان را آسیبی نرسد ولی تقدیر الهی این بود که آنان آسیب ببینند و البته این برای خود حکمتهایی داشت که ما نمی دانیم

و شاید هم خدا می خواست آنان را به سبب کار بدی که در حق یوسف کرده بودند، مجازات کند.

در آیه چنین آمده که تدبیر یعقوب آنان را به سودی نداد ولی در نفس یعقوب یک نگرانی بود که آنان را اظهار داشت، یعنی یعقوب چون از فرزندانش نگران بود آن سفارش را کرد و به وظیفه خود عمل نمود ولی او می دانست که آنچه خدا می خواهد همان خواهد شد و خود او این حقیقت را به زبان آورد. سپس اضافه می کند که یعقوب به آنچه که به او یاد داده بودیم آگاهی داشت ولی بسیاری از مردم این حقیقت را نمی دانند، یعنی گمان می برند که اسباب و علل تأثیر مستقلاً در سرنوشت انسان دارد.

بدینگونه در این آیه یعقوب و بینش درست او را تعریف می کند و اظهار می دارد که این علمی بود که ما به او آموخته بودیم ولی بیشتر مردم آن را نمی دانند.

ورود مجدد برادران یوسف همراه بنیامین

آیه (69)

و لما دخلوا علی یوسف آوی الیه اخاه...: وقتی برادران یوسف همراه بنیامین وارد بر او شدند، یوسف برادرانش بنیامین را در کنار خود جای داد و او را گرمی داشت، به طوری که پیشتر گفته ایم، بنیامین تنها برادر یوسف بود که با او را از یک پدر و یک مادر بودند. برادران دیگر فقط پدری بودند. گفته شده که یوسف پس از ورود برادرانش دستور داد برای آنها غذا بیاورند و قرار شد که هر دو نفر با هم غذا بخورند، آنها دو نفر دو نفر سر طعامی نشستند و بنیامین تنها ماند، یوسف به او گفت: تو هم بیا با من غذا بخور.

وقتی بنیامین کنار یوسف نشست، یوسف مخفیانه به او گفت: من برادر تو یوسف هستم و من با تو از یک پدر و مادر هستیم، ضمناً به او گفت که مطلب را آشکار نکند و پوشیده بدارد، وقتی بنیامین برادرش را شناخت، ستمی که برادران بر او روا داشته اند به یادش آمد و ناراحت شد. یوسف گفت: از کارهایی که آنها انجام داده اند اندوهگین مباش.

بعضی ها گفته اند که یوسف خود را بنیامین معرفی نکرد و اینکه به او گفت من برادر تو هستم خواست به او وا نمود کند که من به جای برادر توام و این برای زدودن آثار ناراحتی و غربت از او بود. ولی آنچه ظاهر آیه به آن دلالت دارد بخصوص با توجه به تأکیدهایی که در آیه وجود دارد، این است که یوسف خود را به بنیامین معرفی کرد و لذا به او گفت که از کارهای گذشته برادران اندوهگین مباش و این اشاره روشنی به اقدام ستمکارانه آنها در حق یوسف بود.

تفسیر سوره یوسف آیات 75 - 71

فلما جهزهم بجهازهم جعل السقاية في رحل أخيه ثم أذن مؤذن أيتها العير انكم لسارقون (70) قالوا و أقبلوا عليهم ماذا تفقدون (71) قالوا نفقد صواع الملك و لمن جاء به حمل بعير و أنا به زعيم (72) قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد في الأرض و ما كنا سارقين (73) قالوا فما جزاؤه ان كنتم كاذبين (74) قالوا جزاؤه من وجد في رحله فهو جزاؤه كذلك نجزي الظالمين (75)

پس چون بار و بنه آنان را فراهم کرد، پیمانہ را در بار برادرش گذاشت، آنگاه ندا دهنده ای ندا داد که ای کاروانیان شما دزدید (70) در حالی که روی به آنان کردند، گفتند: چه چیزی گم کرده اند؟ (71) گفتند: پیمانہ پادشاه را گم کرده ایم و برای کسی که آن را بیاورد، بار شتری است و من به آن ضامن هستم (72) گفتند: به خدا سوگند که خودتان می دانید که ما نیامده ایم تا در این سرزمین فساد کنیم و ما دزد نبوده ایم (73) گفتند: پس سزای آن چیست اگر دروغگو باشید؟ (74) گفتند: سزای آن این است که کسی که آن (پیمانہ) در بار او پیدا شود خود او سزای آن است، ما این چنین ستمگران را کیفر می دهیم (75)

لغت و اعراب :

- 1 -- «جهاز» بار و بنه (چندی پیش توضیح بیشتری داده شد)
- 2 - «سقایه» ظرفی که با آن آب می نوشند و در اینجا منظور از آن پیمانہ است، گویا پیمانہ ای که آنها داشتند از طلا یا نقره بود و پیش از آن ظرف آب پادشاه بود.
- 3 - «موزن» ندادهنده، کسی که با آواز بلند مطلبی را اعلام کند و به همین مناسبت در اسلام به اذان گو مؤذن گفته شد.

- 4 - «العیر» کاروان و در اینجا منظور کاروانیان است. گفته شده «عیر» به کاروانی گفته می شود که همراه با شتران و الاغها باشد.
- 5 - «واقبلوا علیهم» جمله حالیه است به تقدیر: «و قد اقبلوا علیهم».
- 6 - «صواع» پیمانه، بیشتر به صورت صاع به کار می رود.
- 7 - «زعیم» ضامن، کفیل.
- 8 - «تالله» سوگند به خدا. حرف قسم «تا» مخصوص لفظ جلاله است و می توان با آن به غیر الله سوگند خورد.
- 9 - «جزائه من وجد...» از نظر ترکیب به این صورت است که «جزائه» مبتدا و «من وجد فی رحله» خبر آن است و «فهو جزائه» مبتدا و خبر برای تأکید جمله قبلی است و برای اهمیت مطلب اسم ظاهر به جای ضمیر آمده و آن در حکم «فهو هو» است. و یا «جزائه» مبتداً و «من وجد فی رحله» شرط است و جواب آن «فهو جزائه» می باشد و این جمله شرطیه خبر برای آن مبتدا است و در هر دو صورت منظور این است که هر کس که پیمانه در بار او یافته شود، به بردگی کشیده شود و در واقع خود او سزای عمل سرقت او باشد.

تفسیر آیات :

قراردادن پیمانه شاه دربار بنیامین وزدن تهمت دزدی به او

آیات (70 - 72)

فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایة...: یوسف دستور داد بار برداران بسته شد و به هر کدام از آنها بار شتری گندم تحویل داده شد، وقتی این بارها بسته می شد، به دستور یوسف پیمانه پادشاه که با آن گندم را پیمانه می کردند دربار برادرش بنیامین قرار داده شد، هدف یوسف از این کار این بود که بهانه ای به دست آورد تا بنیامین رانزد خود نگهدارد.

آن پیمانۀ که به طور پنهانی در بار بنیامین گذاشته شد، جام زرین یا سیمینی بود که پادشاه مصر با آن آب می خورد و در این قحط سالی از آن به عنوان یک پیمانۀ استفاده می شد. گفته شده که آن پیمانۀ یک دوازدهم اردب مصری بود و اردب که اکنون نیز در مصر متداول است معادل 198 لیتر یا 156 کیلوگرم است.

وقتی کاروان به راه افتاد، ندا دهنده ای ندا داد که ای کاروانیان شما دزدید! برادران یوسف در حالی که روی به کارکنان یوسف کردند، گفتند: شما چیزی را گم کرده اید؟

آنها گفتند: پیمانۀ پادشاه گم شده است و هر کس آن را بیاورد یک بار شتر جایزه دارد، گوینده این سخن اضافه کرد که من ضامن آن هستم.

اینکه در اینجا به برادران یوسف به نسبت دزدی داده می شود، شاید از آن جهت باشد که گوینده این سخن غیر از کسی بود که پیمانۀ را در بار بنیامین گذاشت و او از حقیقت قضیه خبر نداشت و گمان می کرد که واقعا آنها پیمانۀ را دزدیده اند؛ احتمال دیگر اینکه این نسبت به دستور یوسف به آنها داده شد و منظور این بود که شما پیش از این یوسف را دزدیدید. اگر این احتمال درست باشد باید گفت که یوسف توریه کرد. یعنی سخنی گفت که شنونده از ظاهر آن چیزی می فهمد که گوینده آن را اراده نکرده است و این در جای خود مورد بحث قرار گرفته که آیا توریه جایز است و یا آن هم مانند دروغ حرام است؟ آنچه اکثر علمای اخلاق و فقها گفته اند این است که در مواردی که انسان مجبور به دروغ گفتن باشد، توریه کردن جایز بلکه لازم است.

آیات (73 - 75)

قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد في الارض...: برادران یوسف که خود را در معرض تهمت بزرگی دیدند و به آنها نسبت دزدی داده شد، برای دفاع از خود گفتند: به خدا قسم که چنین نیست و شما خود می دانید که ما به این سرزمین نیامده ایم که در آن فساد کنیم و ما هرگز دزد نبوده ایم.

اینکه آنها گفتند شما خود می دانید که اهل فساد نیستیم، از این جهت است که کارگزاران یوسف، هم در سفر قبلی آنان و هم در این سفر آثار نیکویی را در آنان دیده بودند و بخصوص در سفر دوم آنان همان مبلغی را که در سفر قبلی پرداخته بودند ولی یوسف آن را در بار آنها گذاشته بود و به آنان پس داده بود، آورده بودند و این نشانه درستکاری آنان بود. هم چنین آنها خودشان را معرفی کرده بودند و گفته بودند که ما فرزندان کسی هستیم که خداوند او را به پیامبری برگزیده است و براستی از چنین افرادی بعید بود که دزدی کنند.

به هر حال آنها سوگند خوردند که دزدی نکرده اند. کارگزاران یوسف گفتند: اگر دروغ گفته باشید، به نظر شما سزای این کار چیست؟ آنها گفتند: سزای کسی که چنین کند، خود اوست، یعنی شخصی که دزدی کرده به بردگی کشیده می شود و ما ستمگران را چنین سزا می دهیم.

در آیین یعقوب و مردم کنعان با دزد چنین معامله می شد که به مدت یکسال او را به بردگی می کشیدند ولی در آیین پادشاه مصر چنین نبود و به دزد تازیانه می زدند. برادران یوسف همان آیین و رسم خودشان را پیشنهاد کردند و می دانستند که آنها دزدی نکرده اند.

چند روایت

1 - امام صادق فرمود: یوسف برای آنها (برادرانش) غذایی تهیه کرده بود وقتی به او وارد شدند گفت: هر دو برادری که از یک مادر هستند بر سر یک سفره بنشینند. پس آنها نشستند و بنیامین ایستاده ماند. یوسف به او گفت: تو چرا نشستی؟ گفت: تو گفתי برادرانی که از یک مادرند بر سر سفره ای بنشینند و در میان آنها برادری که از مادر من باشد وجود ندارد. یوسف گفت: برادری از مادر نداشتی؟ گفت: داشتم. یوسف گفت: پس چه شد؟ بنیامین گفت: اینان گمان می کنند که گرگ او را خورد. یوسف گفت: اندوه تو درباره او چقدر بود؟ بنیامین گفت: من یازده فرزند دارم و نام همه آنها را از نام آن برادر مشتق کرده ام. یوسف گفت: تو را می بینم که پس از او با زنان هم آغوش شدی و فرزند به دنیا آوردی. بنیامین گفت: مرا پدری صالح است و او به من گفت ازدواج کن شاید از نسل تو فرزندان به وجود آیند که زمین را با تسبیح گرفتن خود سنگین کنند. پس یوسف به او گفت: با من بر سر سفره بنشین. برادران گفتند خدا یوسف و برادرش را برتری داد تا جایی که همراه با پادشاه بر سفره نشست. (35)

2 - امام صادق علیه السلام درباره این آیه «**ایتها العیرانکم لسارقون**» ای کاروانیان شما دزد هستید» فرمود: آنها یوسف را از پدرش دزدیده بودند. آیا نمی بینی که وقتی آنها گفتند: چه چیزی را گم کرده اید، پاسخ دادند که پیمانہ شاه را گم کرده ایم و نگفتند: شما پیمانہ شاه را دزدیده اید. منظورشان این بود که شما یوسف را از پدرش دزدیده اید. (36)

تفسیر سوره یوسف آیات 79 - 76

فبدأ بأوعيتهم قبل وعأ أخيه ثم استخرجها من وعأ أخيه كذلك كدنا ليوسف ما كان ليأخذ أخاه في دين الملك الا أن يشأ الله نرفع درجات من نشأ و فوق كل ذى علم عليهم (76) قالوا ان يسرق فقد سرق أخ له من قبل فأسرهما يوسف في نفسه و لم يبدها لهم قال أنتم شر مكانا و الله أعلم بما تصفون (77) قالوا يا أيها العزيز ان له أبا شيخا كبيرا فخذ أحدنا مكانه انا نراك من المحسنين (78) قال معاذ الله أن نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا الظالمون (79)

پس (یوسف) پیش از بار برادرش به بازرسی بار آنان آغاز کرد، آنگاه آن را از بار برادرش بیرون آورد. این چنین چاره جویی را به یوسف آموختیم، او در آیین پادشاه نمی بایست برادرش را بگیرد، مگر اینکه خدا بخواهد، ما هر کس را که بخواهیم درجه هایی بالا می بریم و برتر از هر دانایی داننده ای است (76) گفتند: اگر او دزدی کند، بیشتر برادر او نیز دزدی کرده بود. پس یوسف آن را در دل پنهان داشت و به آنان آشکار نکرد، گفت: شما بدترین موقعیت را دارید و خدا به آنچه وصف می کنید داناتر است (77) گفتند: ای عزیز! او را پدر پیر و سالخورده ای است، پس یکی از ما به جای او بگیر که ما تو را از نیکوکاران می بینیم (78) گفت: پناه بر خدا که ما جز کسی را که کالای خود را نزد او یافته ایم بگیریم که در آن صورت از ستمکاران خواهیم بود (79)

لغت و اعراب :

- 1 - «اوعیه» جمع «وعأ» بار، ظرف، خورجین. این واژه در زبان عربی به صورت «اعأ» هم استعمال شده است.
- 2 - ضمیر مؤنث در «استخراجها» به سقایه و یا صواع بر می گردد و البته مؤنث و مذکر در صواع یکی است. نکته ای که در اینجا تذکر می دهیم این

است که از این آیات و آیات قبلی استفاده می شود که یوسف به آن پیمانه «سقایه» می گفت و کارگزارانش «صواع» می گفتند.

3 - «کدنا» از کید به معنای چاره جویی و تدبیر است و منظور در اینجا این است که راه چاره رابه یوسف آموختیم.

4 - «ماکان» برای نفی است.

5 - «ذی علم» دانا. فرق آن با علم و علیم در این است که ذی علم کسی است که نمی دانست پس از آن آموخت ولی عالم اعم از آن است و علیم صفت مشبیه و یا مبالغه است و به معنای کسی است که زیاد می داند. و لذا به خدا عالم و علیم می توان گفت ولی ذی علم نمی توان گفت.

6 - ضمیر مؤنث در «فاسرها» به مقاله و کلمه برادران برمی گردد که گفتند برادر او هم سرقت کرده است. گفته شده که این ضمیر از باب اضمار به شرط تفسیر است که یکی از فروع اضمار قبل از ذکر می باشد و این ضمیر به جمله ای برمی گردد که مؤخر است و آن «اتم شر مکانا» می باشد و این اضمار نظیر اضمار در «قل هو الله احد» است. ولی این سخن درست نیست زیرا در چنین حالتی باید میان ضمیر و آن جمله فصل زیادی نباشد و در اینجا فاصله زیاد شده است.

7 - «مکانا» از نظر موقعیت و جایگاه و قدر و منزلت.

8 - «شیخا» صفت برای «ابا» و «کبیرا» صفت برای «شیخا» است.

9 - «معاذ» مصدر میمی است و منصوب بودنش به خاطر مصدریة است و فعل آن حذف شده و تقدیر آن چنین است : اعوذ بالله معاذا.

10 - «اذا» جمله را به حالت شرطی در می آورد به این صورت : ان اخذنا

فنحن ظالمون

تفسیر آیات :

صحنه سازی مصلحتی و بازداشت بنیامین

آیه (76)

فبدء باوعیتهم قبل وعاً اخیه... پس از آنکه به برادران یوسف نسبت دزدی داده شد، برای اثبات آن، یوسف به جستجو و بازرسی بارهای آنان پرداخت و پیش از بار بنیامین بارهای برادران دیگر را جستجو کرد و این بدان جهت بود که آنان به نقشه یوسف پی نبرند و کارها به طور طبیعی پیش بود. آنگاه پیمانۀ را از بار برادرش بنیامین بیرون آورد و حاضران دانستند که او دزدی کرده است. البته همانگونه که گفتیم این فقط یک صحنه سازی بود تا یوسف بتواند برادرش بنیامین را پیش خود نگهدارد. این نقشه ماهرانه را خداوند به یوسف یاد داده بود و این کار با الهام الهی و به دستور او صورت گرفت و در آن مصلحتهایی بود از جمله اینکه خدا می خواست آنان را مجازات کند و البته خود بنیامین از نقشه خبر داشت و لذا ناراحت نبود.

در آیین پادشاه مصر یوسف نمی توانست برادرش را پیش خود نگهدارد و مجازات دزد این بود که مال را از او می گرفتند و به او شلاق می زدند ولی در آیین کنعانیان دزد را بازداشت می کردند و او را به بردگی می گرفتند و یوسف در اینجا پس از اعترافی که از برادران خود درباره مجازات دزد گرفت، به همین صورت عمل کرد و برادرش را نزد خود نگهداشت.

اینکه می فرماید: در آیین پادشاه، او نمی توانست برادرش را نگهدارد مگر اینکه خدا بخواهد، اشاره به همین معناست که این تدبیر و ترفند را خدا به یوسف آموخت چون خدا می خواست یوسف برادرش را نزد خود نگهدارد. پس از بیان می فرماید: ما هر کسی را که بخواهیم درجه هایی بالا می بریم. این

سخن اشاره به مرتبه بلند یوسف بود که برادرش دیگر پیش دیگر گرفته بود و به لطف خدا به مقام بالایی رسیده بود.

دست بالای دست

در پایان آیه جمله ای را به صورت یک قاعده کلی بیان می کند و آن اینکه برتر از هر دانایی داننده ای است (فوق کل ذی علم علیم) اشاره به اینکه هر چند یوسف زیاد می دانست ولی این تدبیر را نمی دانست و خدا به او یاد داد.

به مضمون بلند این جمله توجه کنید طبق این بیان، هیچ کس به هر درجه ای از علم و دانش برسد نباید تصور کند که به نهایت رسیده است و باید بداند که علم و دانش حد یقف ندارد و انسان همواره باید در صدد کسب علم بیشتر باشد و تنها کسی که بالاتر از علم او علمی او علمی نیست خداوند است و لذا در جایی از قرآن به پیامبر دستور می رسد که از خدا علم بیشتری بخواهد:

و قل رب زدنی علما (طه / 114)

و بگو پرورگارا بر دانش من بیفزای.

آیه (77)

قالوا ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل...: برای برادران یوسف شگفت آور بود که بنیامین پیمان شاه را بدزد و در بار خود بگذارد ولی چاره ای جز تسلیم نبود، آنها پذیرفتند که بنیامین دزدی کرده است و چون پیش از این گفته بودند که ما هرگز دزدی نکرده ایم و دزدی را از فرزندان یعقوب نفی کرده بودند، دزدی بنیامین را چنین توجیه کردند که این صفت را او از مادرش به ارث برده و چنین استدلال کردند که او برادری داشت که از یک مادر بودند و او نیز زمانی دزدی کرده بود و منظور آنها از آن برادر یوسف بود. البته آنها نمی دانستند که عزیز مصر همان یوسف است.

اینکه آنان به یوسف تهمت دزدی زدند مربوط به دوران کودکی یوسف بود گویا یوسف به سبب مرگ مادرش در آغوش عمه اش پرورش یافت و وقتی بزرگ شد، یعقوب خواست او را از آن زن بگیرد ولی او دلبستگی خاصی به یوسف پیدا کرده بود و برای آنکه یوسف را از او نگیرند چنین تدبیر کرد که کمربندی را که در خاندان آنها بسیار قیمتی بود که به کمر یوسف بست سپس مدعی شد که یوسف آن کمربند را دزدیده است و سزای دزد در آیین آنها این بود که او را به بردگی می گرفتند. با این ترفند خواست یوسف را نزد خود نگهدارد.

در نقل دیگری یوسف در کودکی بتی را از یک بت پرست دزدید و آن را نابود کرد و برادران یوسف اشاره به این قضیه می کردند.

به هر حال، چون برادران یوسف به یوسف تهمت دزدی زدند بسیار ناراحت شد ولی ناراحتی خود را از سخنان آنان پنهان کرد و به آنان آشکار نساخت اما در دل خود گفت: شما بدترین موقعیت را دارید. سپس در پاسخ آنان اظهار داشت که خداوند به آنچه شما تعریف می کنید داناتر است. او با این جمله ضمن اینکه با قاطعیت سخن آنها را رد نکرد، درستی سخن آنان را مورد تردید قرار داد.

تلاش برادران برای استخلاص بنیامین

آیات (78 - 79)

قالوا یا ایها العزیز ان له ابا شیخا کبیرا...: باز داشت بنیامین یوسف را سخت ناراحت کرد چون آنان با پدرشان پیمان بسته بودند که او را سالم نزد پدر برگردانند و اکنون این وضعیت پیش آمده بود و نمی دانستند با چه رویی پیش پدر بروند و به او چه بگویند؟ آنها در برابر یوسف به التماس افتادند و گفتند:

ای عزیز این برادر ما پدر پیر سالخورده ای دارد که نمی تواند فراق او را تحمل کند، او را رها کن و یکی از ما را به جای او بگیر که ما تو را از نیکوکاران می بینیم.

آنها با این سخن خواستند احساسات یوسف را به نفع خود تحریک کنند تا بنیامین را رها سازد ولی این یک نقشه حساب شده و از جانب خداوند بود و مصلحتهای در آن وجود داشت و باید اجرا می شد، یوسف به آنان گفت : پناه می بریم به خدا از اینکه جز کسی را که مال خود را نزد او یافته ایم بگیریم که اگر چنین کنیم از ستمکاران خواهیم بود. در هیچ آیینی از مجرم بدل قبول نمی کنند و مجرم باید مجازات شود.

توجه کنیم که از بنیامین به عنوان کسی که مال خود را نزد او یافته ایم، یاد می کند و نمی گوید که او دزد است چون او را در واقع دزدی نکرده بود و فقط پیمانانه از بار او بیرون آمده بود، بدینگونه یوسف نخواست دروغ بگوید.

تفسیر سوره یوسف آیات 82 - 80

فلما استیأسوا منه خلصوا نجيا قال كبيرهم ألم تعلموا أن أباكم قد أخذ عليكم موتقا من الله و من قبل ما فرطتم في يوسف فلن أبرح الأرض حتى يأذن لي أبي أو يحكم الله لي و هو خير الحاكمين (80) ارجعوا الى أبيكم فقولوا يا أبانا ان ابنك سرق و ما شهدنا الا بما علمنا و ما كنا للغيب حافظين (81) و أسأل القرية التي كنا فيها و العير التي أقبلنا فيها و انا لصادقون (82)

پس چون از او نومید شدند، نجواکنان به کناری رفتند، بزرگشان گفت: آیا نمی دانید که پدرتان از شما پیمان الهی گرفته است و بیشتر نیز درباره یوسف کوتاهی کردید؟ من این سرزمین را ترک نخواهیم کرد مگر اینکه پدرم به من اجازه دهد یا خداوند درباره من حکمی کند و او بهترین حاکمان است (80) به سوی پدرتان برگردید و بگویید: ای پدر همانا پسرت دزدی کرد و ما جز به آنچه می دانیم گواهی نمی دهیم و ما نگهبان غیب نبودیم (81) و از آن آبادی که ما در آن بودیم و از کاروانی که در آن آمدیم پرس و جو کن و همانا ما راستگویانیم (82)

لغت و اعراب :

1 - «استیأسوا» نومید شدند، با اینکه از باب استفعال است، معنای طلب ندارد و یأس و استیأس به یک معناست و فقط در آن نوعی مبالغه است مانند: «استعصم».

2 - «خلصوا» به کناری رفتند، دور شدند.

3 - «نجيا» نجواکنان، راز گویان. حال است از ضمیر «خلصوا» و مفرد و جمع آن یکی است و این از کلماتی است که همواره به صورت مفرد استعمال می شود و در مقام جمع هم به همین صورت است مانند: خلیط و عشیر. تعبیر

«خلصوا نجيا» یک تعبیر کنایی است و منظور از آن دست برداشتن از یک موضوع است.

4 - «ما» در «مافرطتم» زایده است و می توان آن را مصدریه گرفت که فعل بعدی را تأویل به مصدر کرده و محل آن رفع است به تقدیر: وقع تفریطکم فی یوسف. و می توان آن را موصوله گرفت به تقدیر وقع الذی فرطتم.

5 - «ابرح» در اینجا به صورت تامه استعمال شده و معنای آن این است که ترک نمی کنم، جدا نمی شوم.

6 - منصوب بودن «یحکم» به خاطر عطف به «یأذن» است و «یأذن» هم پس از حتی واقع شده و به تقدیر ان ناصبه منصوب است.

7 - «القریه» آبادی که شامل شهر و روستا می شود. و در اینجا مضاف حذف شده و تقدیر آن اهل القریه است و همین طور در «العیر»

تفسیر آیات :

مشورت برادران در این باره

آیات (80 - 82)

فلما استیئسوا منه خلصوا نجیا...: گفتگوی برادران یوسف با او درباره بنیامین سودی نداد و برادران از اینکه عزیز مصر او را رها کند نوامید شدند و چون از آزادی بنیامین مأیوس شدند، به کناری رفتند تا در آنجا پنهانی سخن بگویند و با یکدیگر مشورت کنند.

برزگ آنان که «روبین» یا «شمعون» یا «لاوی» نام داشت، به برادران گفت : آیا نمی دانید که موقع جدا شدن از کنعان، پدر از شما پیمان الهی گرفت و شما سوگند یاد کردید که بنیامین را سالم برمی گردانید و نیز یادتان می آید که بیشتر با یوسف چه کردید و چگونه او را به قعر چاه انداختید؟ او با گفتن این سخنان،

برادران را سرزنش کرد سپس اضافه نمود که من تصمیم دارم از سرزمین مصر بیرون بروم تا پدرم اجازه دهد یا خدا حکمی در حق من صادر کند که او بهترین حاکمان است. منظور او از حکم خدا این بود که در آن سرزمین بمیرد و یا خداوند شرایطی پیش آورد که بتواند برادرش را از دست عزیز مصر رها کند. من اینجا می مانم و شما همراه با کاروان بارها را به کنعان ببرید و پیش پدر برگردید و به او بگویید که پسر تو بنیامین دزدی کرد و ما جز به آنچه می دانیم گواهی نمی دهیم. یعنی پیش روی ما پیمانۀ پادشاه از بار او بیرون آمد و ما حافظ و نگهبان او در پنهانی نبودیم و نمی دانستیم که در نهران چه می کند و چگونه پیمانۀ پادشاه را دزدید.

شاید هم منظور از اینکه ما نگهبان غیب نبودیم، این باشد که ما نمی دانستیم که او دزدی کرده و گرنه رسم خودمان را درباره مجازات دزد دائر بر اینکه ما دزد را به عنوان برده می گیرم، به عزیز مصر نمی گفتیم تا او بنیامین را بازداشت کند و شاید هم منظورشان این باشد که ما نمی دانستیم چنین می شود و گرنه او را همراه خود نمی بردیم.

بزرگ برادران اضافه کرد که به پدر بگویید: برای آگاهی از راستگویی ما، جریان را از مردم آن آبادی که ما در آنجا بودیم و از کاروانیانی که ما همراه با آنان به اینجا آمدیم بپرس، چون این جریان در میان پیچیده و همه از آن خبر دارند.

طبق صلاحدید و سفارش بزرگ برادران، آنان به کنعان آمدند و آنچه را که او گفته بود به یعقوب اظهار داشتند.

تفسیر سوره یوسف آیات 87 - 83

قال بل سولت لكم أنفسكم أمرا فصبر جميل عسى الله أن يأتيني بهم جميعا
انه هو العليم الحكيم (83) و تولى عنهم و قال يا أسفى على يوسف و ابىضت
عيناه من الحزن فهو كظيم (84) قالوا تالله تفتؤا تذكر يوسف حتى تكون حرضا
أو تكون من الهالكين (85) قال انما أشكوا بشى و حزنى الى الله و أعلم من الله ما
لا تعلمون (86) يابنى اذهبوا فتحسسوا من يوسف و أخيه و لا تياسوا من روح
الله انه لا يياس من روح الله الا القوم الكافرون (87)

گفت : بلکه نفس شما چیزی را برای شما آراسته است، پس (صبر من)
صبری نیکو است امید است که خداوند همه آنها را نزد من آورد، همانا او دانای
فرزانه است (83) و از آنها روی گردانید و گفت : ای دریغ بر یوسف ! و در
حالی که او خشم خود را فرو می برد، چشمانش از اندوه سفید شد (84) گفتند:
به خدا سوگند تو پیوسته یوسف را یاد می کنی تا در آستانه مرگ قرار بگیری و
یا از هلاکت شدگان باشی (85) گفت : همانا من غم آشکار و اندوه پنهانم را به
خدا شکایت می برم و از خدا چیزی می دانم که شما نمی دانید (86) ای
فرزندان من بروید و از از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا
نومید نشوید که جز گروه کافران کسی از رحمت خدا ناامید نمی شود (87)

لغت و اعراب :

1 - «بل» برای اضراب است و باید جملاتی پیش از آن باشد و در اینجا

تقدیر چنین است : لیس الامر كذلك بل سولت

2 - «سولت» آراسته، زینت داده بیشتر درباره این کلمه در همین سوره

سخن گفتیم.

- 3 - «فضبر جمیل» صفت و موصوف خبر برای مبتدای مخذوف است :
 فصبری صبر جمیل.
- 4 - «یا اسقی» ای دریغ، اصل آن با یا متکلم بود یا به الف قلب شد تا صدا کامل و طولانی شود و این یک ندای مجازی است. یعنی ای غصه اکنون جای توست. ضمنا در «یا اسفی علی یوسف» تجانس وجود دارد.
- 5 - «کظیم» کسی که خشم خود را پنهان می کند. کاظم هم به همین معناست و به امام موسی بن جعفر علیه السلام از آن جهت کاظم گفته شد که خشم خود را فرو می برد.
- 6 - «تفتؤ» از افعال ناقصه است و ماضی آن فتی است و همیشه با لا همراه است مانند لازال و در اینجا به خاطر معلوم بودن حذف شده و اصل آن لاتفتؤ می باشد و معلوم بودن آن هم از این جهت است که تفتؤ در جواب قسم واقع شده و اگر فعل مثبت بود حتما باید لام تأکید در اول و نون تأکید در آخر آن می آمد (تالله لتفعلن) ضمنا در رسم الخط مصحف همزه روی واو نوشته شده در حالی که از نظر قیاسی باید روی الف نوشته شود به صورت تفتأ.
- 7 - «بشی و حزنی» یا مترادف هستند به معنای اندوه و یا بث به معنای اندوه آشکار است از بث به معنای انتشار و حزن اندوه پنهانی است.
- 8 - «فتحسسوا» جست و جو کنید. تحسس و تجسس هر دو به معنای جست و جو می باشد ولی تحسس در خبر و تجسس در شر است.
- 9 - «روح» رحمت. از ریح به معنای نسیم. فعل آن معمولا به صورت مزید فیه استعمال می شود مانند ارواح، روح.

تفسیر آیات :

گزارش دزدی بنیامین به یعقوب

آیات (83 - 84)

قال بل سولت لکم انفسکم امرا... وقتی برادران یوسف از سفر مصر بازگشتند، جریان توقیف بنیامین را به یعقوب گفتند. یعقوب از این خبر بسیار ناراحت شد و چون پسرانش سابقه خوبی نداشتند، سخن آنها را دائر بر اینکه بنیامین دزدی کرده است نپذیرفت و گفت: چنین نیست بلکه نفس شما چیزی را در نظر شما جلوه داده و آراسته است و من صبری نیکو خواهم داشت. یعقوب عین این جمله را در جریان یوسف هم به زبان آورد. منظور او از صبر نیکو صبری است که همراه با شکر خدا و توکل بر او و راضی شدن به قضای او باشد و یعقوب این بار نیز چنین کرد.

یعقوب هرگز کشته شدن یوسف را باور نکرده بود و بر این باور بود که او زنده است و اکنون بنیامین هم از او جدا شده بود و پسر بزرگترش هم از شرمندگی در مصر مانده بود و او به فراق سه پسر مبتلا شده بود ولی همواره امید آن را داشت که آنان همگی برگردند و لذا پس از اظهار صبر و شکیبایی، گفت: امید است که خداوند همه آنان را نزد من آورد که او دانا و فرزانه است و از حال بندگانش خبر دارد و کارهای او براساس حکمت است.

تازه شدن درد یوسف در نظر یعقوب

پس از این بیان، یعقوب از فرزندانش روی گردانید و غم دیرینه یوسف در دلش تازه شد و گفت: ای دریغ بر یوسف! و از غصه، پرده سفیدی جلو چشمانش را گرفت و این در حالی بود که او از فرزندانش خشمناک بود ولی خشم خود را فرو می برد. چنین می نماید که اندوه یعقوب از حد فزون شده بود

و با تمام تلاشی که در پنهان ساختن اندوهش می کرد باز گریه بر او مجال نمی داد تا نور چشمها را از دست داد و دیدگانش کم سو شدند. البته در آیه صحبتی از گریه کردن او نیست ولی سفید شدن چشمها از اندوه، نشانه ای از گریه است، به اضافه اینکه در روایات متعددی از گریه های ممتد و طولانی یعقوب در فراق یوسف خبر داده شده است.

گریه کردن در فراق عزیزان اگر همراه با سخنان باطل نباشد، ناپسند نیست و در روایتها آمده که پیامبر اسلام ﷺ در مرگ فرزندش ابراهیم گریه می کرد و می گفت :

القلب يحزن والعين تدمع و لانقول ما يسخط الرب و انا عليك يا ابراهيم
لمحزون، (37)

دل غمگین می شود و چشم می گرید و چیزی را نمی گوئیم که پروردگارا را خشمگین کند و ما بر تو ای ابراهیم اندوهگین هستیم.

آیات (85 - 86)

قالوا تالله تفتوا تذكر يوسف حتى تكون حرضا...: یعقوب در فراق یوسف و بنیامین آن چنان غصه می خورد که فرزندانش بر او رفت آوردند و دلشان به حال او سوخت و از سر دلسوزی گفتند: به خدا سوگند تو همواره یوسف را به یاد می آوری تا در آستانه مرگ قرار بگیری یا هلاکت شوی. یعنی این قدر خود را ناراحت مکن که دچار بیماری سختی می شوی و یا از دنیا می روی.

یعقوب در پاسخ آنها گفت: من از غم آشکار و اندوه نهانی خود به خدا شکایت می کنم و از خدا چیزی می دانم که شما نمی دانید. اشاره به اینکه آنچنان به پروردگار خود امیدوارم که می دانم او به من عنایت خواهد کرد و شاید فرزندانم و از جمله یوسف را به من برساند. یعقوب هرگز مرگ یوسف را

باور نکرده بود و همیشه در انتظار بازگشت او بود و این هم از آن جهت بود که پدر و مادر حالتی دارند که دلشان از خیلی از چیزها خبر می دهد و دیگر اینکه یعقوب می دانست که روزی خواب یوسف تعبیر خواهد شد و یازده فرزندش در مقابل او تعظیم خواهند کرد و از همین جا یقین پیدا کرده بود که یوسف زنده است.

دستور دادن یعقوب به جستجوی یوسف و بنیامین

آیه (87)

یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه...: یعقوب که از برگشتن یوسف یوسف و بنیامین مأیوس نشده بود، به فرزندانش گفت: ای فرزندان من! بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا ناامید نشوید که جز کافران هیچ کس از رحمت خدا ناامید نمی شود.

شاید یعقوب از ذکر خیری که از عزیز مصر کرده بودند و نشانه هایی که از او تعریف کرده بودند، احتمال می داد که او همان یوسف باشد و جریان دزدی بنیامین هم نقشه ای برای نگهداشتن او در مصر باشد. این بود که فرزندانش را بار دیگر روانه مصر کرد که درباره یوسف و بنیامین تحقیق کنید و از نام و نشان عزیز مصر و سابقه او پرس و جو نمایند.

جای تعجب نبود که در طول این مدت دراز چگونه خبر یوسف از مصر به یعقوب نرسیده بود، چون یوسف مدتی را به صورت برده و مدتی را هم در زندان به سر برده بود و از یادها رفته بود و وقتی هم که عزیز مصر شد سابقه او بر مردم معلوم نبود و خود او نیز از جانب خدا مأموریت داشت که وضع خود را تا زمان معینی به پدر گزارش نکند، شاید از آن جهت که برادران نمی گذاشتند

يعقوب و يوسف به هم برسند و بايد زمينه فراهم مي شد تا اين دو به هم برسند. و شايد هم اسرار ديگري در كار بود كه خدا از آن آگاه است.

به هر حال يعقوب به فرزندانش مأموريت داد كه به مصر بروند و درباره يوسف و بنيامين تحقيق كنند و به آنان اميدواري داد و رحمت خدا را يادآور شد و ضمن سخن خود، اين درس بزرگ را هم به آنان آموخت كه هرگز از رحمت خدا نااميد نشوند.

اينكه يعقوب مي گويد فقط كافران از رحمت خدا نااميد هستند، بدان جهت است كه كسي كه به خدا ايمان دارد، صفات او را هم مي شناسد و مي داند كه او رحمان و رحيم است و بر بندگانش مهربان است و كسي كه اين صفات را داشته باشد هرگز نبايد از رحمت و عنايت او مأیوس شد. ولي كافر اساساً خدا را نمي شناسد و از صفات او هم خبر ندارد و لذا او همواره در حالت يأس به سر مي برد. پيشوايان اسلام، همواره مردم را به اميدواري به رحمت خدا فراخوانده اند، و در عين حال گفته اند كه بايد از خشم خدا هم ترسيد و مومن بايد ميان خوف و رجا باشد. B

چند روايت

1 - عن علي عليه السلام قال : و من اصبح يشكو مصيبة نزلت به فقد اصبح يشكو

ربه. (38)

هر كس از مصيبتی كه بر او وارد شده شكایت كند، همانا از پروردگارش شكایت كرده است.

2 - عن جابر قال قلت لابي جعفر عليه السلام : رحمك الله ما الصبر الجميل ؟ قال :

فذلك صبر ليس فيه شكوى. (39)

جابر می گوید: از امام باقر علیه السلام پرسیدم که خدا رحمتت کند صبر نیکو چیست؟ فرمود: آن صبری است که در آن شکایت نباشد.

3 - عن ابی عبدالله صلی الله علیه و آله قال : البکاؤ ون خمسة : آدم و یعقوب و یوسف و فاطمة بنت محمد صلی الله علیه و آله و علی بن الحسین . فاما آدم فبکی علی الجنة حتی صار فی خدیہ امثال الاودیة و اما یعقوب فبکی علی یوسف حتی ذهب بصره .⁽⁴⁰⁾

امام صادق علیه السلام فرمود: بسیار گریه کنندگان پنج نفر بودند. آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر پیامبر و علی بن الحسین، آدم آن قدر گریه کرد که در گونه هایش شیارهایی پیدا شد و یعقوب آن قدر گریه کرد که چشم خود را از دست داد.

4 - از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: چون بنیامین از نزد یعقوب رفت یعقوب ندا داد که پروردگارا آیا به من رحم نمی کنی هم چشمم را بردی و هم پسر مرا؟ خداوند بر او وحی کرد که اگر آن دو پسر را مرا بماند باشم زنده شان می کنم و تو و آنها را به هم می رسانم ولی آیا یادت می آید که گوسفندی را ذبح کردی و بریان ساختی و خوردی و به فلانی و فلانی که همسایه ات بودند و روزه داشتند چیزی از آن ندادی؟⁽⁴¹⁾

تفسیر سوره یوسف آیات 90 - 88

فلما دخلوا عليه قالوا يا أيها العزيز مسنا و أهلنا الضر و جننا ببضاعة مزجاة فأوف لنا الكيل و تصديق علينا ان الله يجزى المتصدقين (88) قال هل علمتم ما فعلتم بيوسف و أخيه اذ أنتم جاهلون (89) قالوا أئنك لأنت يوسف قال أنا يوسف و هذا أخى قد من الله علينا انه من يتق و يصبر فان الله لا يضيع أجر المحسنين (90)

پس چون بر او وارد شدند، گفتند: ای عزیز ما و خاندانمان را آسیب رسیده است و سرمایه ای ناچیز آورده ایم، پس پیمانہ را بر ما کامل بده و بر ما احسان کن همانا خداوند احساس کنندگان را پاداش می دهد (88) گفت: آیا می دانستید وقتی که نادان بودید به یوسف و برادرش چه کردید؟ (89) گفتند: آیا تو یوسف هستی؟ گفت: من یوسف هستم و این برادر من است، همانا خداوند بر ما نعمت داد و بی گمان هر کس تقوا داشته باشد و شکیبایی کند، خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند (90)

لغت و اعراب :

- 1 - «الضر» ضرر، آسیب، ناراحتی، فقر.
- 2 - «مزجاة» اندک، ناچیز. این کلمه اسم مفعول از ازجی یزجی است و ناقص و اوی است و اصل آن به معنای اندک اندک دفع کردن است همانگونه که در این آیه آمده: (ان الله یزجی سبحابا).
- 3 - «الکیل» یا همان پیمانہ است و یا به معنای مکیل است و منظور از آن گندم می باشد.
- 4 - «هل علمتم» استفهام تویخی است و گفته شده که «هل» در اینجا به معنای «قد» است.

5 - «من» احساس کرد، منت گذاشت.

6 - «یتق» به جهت واقع شدن در جمله شرطیه، مجزوم است.

تفسیر آیات :

ورود مجدد برادران بر یوسف

آیات (88 - 90)

فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز...: پس از دستوری که یعقوب به فرزندان خود داد و از آنها خواست که به مصر بروند و از یوسف و برادرش پرس و جو کنند، برادران به مصر رهسپار شدند و برای بار سوم نزد عزیز مصر رفتند و با یک لحن التماس آمیز و احساس برانگیز به او گفتند: ای عزیز ما و خانواده ما دچار ناراحتی شده ایم و اکنون سرمایه ای اندک پیش تو آورده ایم پس تو پیمانہ را به تمام و کمال به ما بده و بر ما احساس کن که خدا احساس کنندگان را پاداش می دهد، بدینگونه از یوسف تقاضای صدقه کردند. معلوم می شود که گرفتن صدقه به فرزندان پیامبر جایزه بوده هر چند که به فرزندان پیامبر اسلام جایز نیست. شاید هم آنها صدقه مستحبی می خواستند که گرفتن آن حتی به فرزندان پیامبر اسلام ﷺ نیز جایز است.

البته برادران یوسف در اصل برای جستجوی یوسف و بنیامین به مصر آمده بودند ولی در عین حال از این فرصت استفاده کردند و از عزیز مصر غله خواستند و وجهی که باید می پرداختند کم بود و لذا این گونه با عزیز مصر سخن گفتند. شاید هم با تماسهای مکرری که با عزیز مصر گرفته بودند، احتمال می دادند که او یوسف باشد. آنها خواستند با این لحن التماس آمیز سخن بگویند تا اگر عزیز مصر همان یوسف باشد، دلش به حال آنها بسوزد و خود را معرفی

کند و همانطور هم باشد و یوسف در برابر این سخنان دیگر تاب نیاورد و خود را معرفی کرد.

شناخته شدن یوسف توسط برادران

یوسف در پاسخ به سخنان آنها گفت: آیا می دانید که در آن هنگام که شما نادان بودید با یوسف و برادرش بنیامین چه کردید؟ با این یاد آوری، برادران تقریباً مطمئن شدند که او یوسف است و گفتند: آیا تو یوسف هستی؟ او گفت: آری من یوسف هستم و این برادر من است، خداوند بر ما منت گذاشت و نعمت داد و بدون شک هر کس تقوا پیشه کند و شکیبایی نماید، خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند.

یوسف برادران را به یاد کارهایی که با او و برادرش بنیامین کرده بودند انداخت، آنها یوسف را در قعر چاه رها کرده بودند و با بنیامین هم رفتار بدی داشتند و پس از یوسف حسد او را در دل گرفته بودند و همیشه او را آزاد می دادند. بدینگونه وعده الهی تحقیق یافت، چون موقع افتادن یوسف در چاه، خدا به او وحی کرده بود که تو روزی برادران را از کاری که با تو کرده اند خبر خواهی داد و این در حالی خواهد بود که آنها تو را نمی شناسند: **و اوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا و هم لایشعرون (یوسف / 15)**

همانگونه که گفتیم، برادران از قیافه و رفتار عزیز مصر احتمال داده بودند که او یوسف است بخصوص در ملاقات اخیر که یوسف می خواست خودش را معرفی کند، نشانه های یوسف را در او مشاهده کردند به ویژه علامتی را که در سر یوسف بود دیدند و آن هنگامی بود که یوسف کلاه خود را برداشت و با آنان صمیمی تر صحبت کرد.

جالب اینکه یوسف به آنها تلقین حجت کرد و گفت: زمانی که شما نادان بودید چنین کردید و این یک شیوه پسندیده ای است و در سخنان خداوند نیز نظیر دارد مانند: **یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم** (انفطار 6/)

ای انسان چه چیزی تو را به پروردگار کریمت مغرور کرد. در واقع با این سخن به انسان تلقین می کند که بگوید: غرنی کرمک = کرم تو مرا مغرور کرد.

تفسیر سوره یوسف آیات 93 - 91

قالوا تالله لقد اترك الله علينا و ان كنا لخطئين (91) قال لا تثريب عليكم
اليوم يغفر الله لكم و هم ارحم الراحمين (92) اذهبوا بقميصي هذا فالتقوه على
وجه ابي يأت بصيرا و اتوني باهلكم اجمعين (93)

گفتند به خدا قسم که خداوند تو را بر ما برتری داد و همانا ما خطاکار بودیم
(91) گفت : امروز شما را سرزنشی نیست، خداوند شما را بیامرزد و او مهربان
ترین مهربانان است (92) این پیراهن مرا ببرید و آن را به صورت پدرم بیندازید،
تا بینا شود و همه خانواده تان رانزد من آورید (93)

لغت و اعراب :

- 1 - «اترك» برتری داد، انتخاب کرد. از ايتار به معنای انتخاب و گزینش.
- 2 - «ان» در «وان کنا» از حروف مشبهة به فعل و مخفف «ان» است و نمی
توان آن را ان شرطیه گرفت چون در خبر آن لام تأکید آمده است.
- 3 - «تثريب» سرزنش، توبيخ و ملامت. از ثرب به معنای تقریر بر گناه و
اصل آن به معنای درون انسان است گویا سرزنش به درون انسان هم نفوذ می
کند. ضمنا تثريب اسم لانا فیه و «عليکم» خبر آن است.
- 4 - «اليوم» یا متعلق به جمله قبلی است یعنی امروز شما را سرزنشی نیست
و یا متعلق به جمله بعدی است یعنی امروز خدا شما را می آمرزد ولی احتمال
اول قوی تر است.
- 5 - «يأت» مجزوم است چون در جواب امر واقع شده است.
- 6 - «هذا» نعمت یا بدل یا عطف بیان از «قميصي» و همچنین «بصيرا» حال
از «ابي» و «اجمعين» تأکید یا حال است.

تفسیر آیات :

اعتراف برادران به خطای خود و گذشت یوسف از آنان

آیات (91 - 93)

قالوا تالله لقد آثرک الله علینا... چون برادران یوسف او را شناختند و ناباورانه عظمت و شکوه او را دیدند، گفتند: ای یوسف خداوند تو را بر ما برتری داده و تو به این مرتبه از علم و حکمت و جاه و جلال رسیده ای و بدان که ما در گذشته در حق تو بدی کردیم و ما خطا کار بوده ایم. بدینگونه آنها به خطای خود اعتراف کردند.

با اعترافی که آنها کردند و خود را خطا کار دانستند، یوسف آنها را بخشید و به آنان گفت: امروز شما را سرزنشی نیست و من شما را مذمت نمی کنم. خدا شما را پیامزد که او مهربان ترین مهربانان است. این جمله یوسف جمله دعا بود و او از خدا خواست که آنان را پیامزد. احتمال آن هم وجود دارد که این جمله جمله خبری باشد و یوسف از طریق وحی می دانست که خدا آنان را خواهد بخشید و لذا به آنان گفت. خدا شما را می آمرزد.

جمله ای را که در اینجا یوسف به برادرانش گفت و بزرگواری خود را نشان داد، در فتح مکه به زبان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هم جاری شد و آن هنگامی بود که پیامبر مکه را فتح کرده بود و سران قریش که در طول سالها با بدترین نوعی پیامبر را اذیت کرده بودند، ذلیلانه در برابر آن حضرت قرار گرفته بودند و آماده هر نوع مجازاتی بودند ولی پیامبر خدا که پیامبر رحمت بود آنان را بخشید و همین جمله را که یوسف به برادرانش گفت، تکرار کرد.

فرستادن یوسف پیراهن خود را نزد پدر

پس از آنکه یوسف برادران را بخشید و آنها حال خوشی پیدا کردند، یوسف از وضع پدر پرسید آنها گفتند که پدر در فراق تو آن قدر گریه کرد که پرده سفیدی جلو چشمانش را گرفت و او اکنون نابیناست. یوسف گفت: این پیراهن مرا نزد او ببرید و آن را به صورت او ببندازید تا بینا شود. یوسف این مطلب را از طریق وحی می دانست و اینکه به صورت قطعی از بینایی پدر در آینده خبر می دهد، یکی از معجزات اوست.

پیراهنی که یوسف به برادران داد، پیراهنی بود که از پدران و نیاکان به او رسیده بود و آن همان پیراهنی بود که ابراهیم به هنگام افتادن در آتش نمود آن را به تن داشت و در خانواده او مانده بود و دست به دست به یعقوب رسیده بود و یعقوب آن را به یوسف داده بود و یوسف آن را در داخل یک نی گذاشته بود و همواره با خود داشت و حتی هنگامی که او را به چاه انداختند همراه او بود.

یوسف ادامه داد که وقتی پدر با این پیراهن بینا شد، همه اعضای خانواده را پیش من آورید. او به خاطر موقعیت ویژه ای که در مصر داشت و نمی توانست پیش پدر برود و لذا تقاضا کرد که پدر نزد او بیاید تا دیدار تازه گردد و یعقوب، گم شده خود را پیدا کند.

گفته شده از بزرگواری یوسف یکی هم این بود که برادران به او گفتند: اینکه تو شب و روز ما را به طعام دعوت می کنی ما به سبب کاری که در حق تو کرده ایم از تو خجالت می کشیم. یوسف گفت: مردم مصر خیال می کردند که من برده ای بیش نبودم که به این مقام رسیدم، می خواهم با آمدن شما به خانه

من بدانند که من از خانواده بزرگی هستم و من با وجود شما در چشم آنان عظمت و شرافت پیدا می‌کنم.

یوسف از آنها پرسید چه کسی پیراهن خون آلود مرا نزد پدر برد؟ یهودا گفت: من. یوسف گفت: پس این پسران را هم تو نزد پدر ببر تا خبر زنده بودن مرا نیز تو به پدر برسانی و او را خوشحال کنی. یهودا بی درنگ به پا خاست و با سرعت تمام و بدون هیچ استراحتی رهسپار کنعان شد تا این خبر خوشحال کننده را هر چه زودتر به پدر برساند.

چند روایت

1 - امام باقر علیه السلام فرمود: یعقوب که نمی‌دانست عزیز مصر همان یوسف است، به او نامه ای به این مضمون نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. از یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل الله به عزیز آل فرعون. سلام برتو! من خدا را سپاس می‌گویم که خدایی جز او نیست. اما بعد، ما خاندانی هستیم که ما را انواع بلا فرا گرفته است. جد من ابراهیم را به جهت اطاعت پروردگار به آتش انداختند، پس خدا آن را خنک و سلامت کرد و خدا جدم را فرمان داد که پدرم را ذبح کند پس به او ندا آمد. و من پسری داشتم که عزیزترین کس برایم بود او را از دست دادم و در غم او چشمانم نابینا شد و او برادری از مادرش داشت که هر وقت به یاد او می‌افتادم آن برادر را به سینه ام می‌چسباندم و قسمتی از غصه ام برطرف می‌شد و او اینک نزد تو به اتهام سرقت محبوس است و من تو را گواه می‌گیرم که من دزدی نکرده ام و فرزندی که دزدی کند به دنیا نیاورده ام.

وقتی یوسف این نامه را خواند گریه کرد و نالید و گفت: پیراهن مرا به سوی

او ببرید. (42)

2 - امام صادق علیه السلام فرمود: چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روز فتح مکه به مکه آمد، در کعبه را باز کرد و تمثالهایی را که بر آن بود محو نمود و از دو طرف در گرفت و گفت: خدایی جز الله نیست او یگانه است و شریکی ندارد و عده اش راست بود و بنده اش را کمک کرد و گروهها را به تنهایی شکست داد. شما چه می گوئید و چه گمان دارید؟ گفتند: گمان خیر داریم، برادری بزرگوار فرزند برادری بزرگوار هستی و به قدرت رسیده ای، پس فرمود: من همان را می گویم که برادرم یوسف گفت: «سرزندی بر شما نیست خداوند شما را می آموزد و او مهربان ترین مهربانان است.»⁽⁴³⁾

3 - قال الصادق علیه السلام: ليس رجل من ولد فاطمة يموت و لا يخرج من الدنيا حتى يقر للامام بامامته كما اقر ولد يعقوب ليوسف «قالوا تالله لقد آثرک الله علينا»⁽⁴⁴⁾

امام صادق علیه السلام فرمود: از فرزندان فاطمه کسی نیست که بمیرد و از دنیا بیرون شود مگر اینکه به امامت امام (بر حق) اقرار می کند همانگونه که فرزندان یعقوب به یوسف اقرار کردند و گفتند: به خدا سوگند که خدا تو را بر ما برتری داد.

تفسیر سوره یوسف آیات 99 - 94

و لما فصلت العیر قال أبوهم انی لأجد ریح یوسف لولا أن تقفدون (94) قالوا
تالله انک لفی ضلالک القدیم (95) فلما أن جا البشیر ألقاه علی وجهه فارتد
بصیرا قال ألم أقل لکم انی أعظم من الله ما لا تعلمون (96) قالوا یا أبانا استغفر
لنا ذنوبنا اناکنا خاطئین (97) قال سوف أستغفر لکم ربی انه هو الغفور الرحیم
(98) فلما دخلوا علی یوسف آوی الیه أبویه و قال ادخلوا مصران شأ الله آمنین
(99)

و چون کاروان به راه افتاد، پدرشان گفت: همانا من بوی یوسف را می
شنوم، اگر مراکم عقل نیندارید (94) گفتند: به خدا سوگند که تو در گمراهی
پیشین خود هستی (95) پس چون پیک شادی آمد آن (بیراهن) را بر صورت او
انداخت پس بینا گشت، گفت: آیا به شما نگفتم که من از خدا چیزی می دانم
که شما نمی دانید؟ (96) گفتند: ای پدر ما! برای گناهان ما آمرزش بخواه که ما
خطا کار بوده ایم (97) گفت: بزودی از پروردگارم برای شما آمرزش خواهیم
خواست همانا او آمرزنده بخشایشگر است (98)

لغت و اعراب :

- 1 - «فصلت» جدا شد، به راه افتاد، رهسپار گشت.
- 2 - «لولا» برای امتناع است و جواب آن حذف شده و تقدیر چنین است :
«لولا ان تقفدوننی لصدقتمونی».
- 3 - «تقفدون» باب تفعیل از «فند» است به معنای فساد عقل، کم خردی،
خرفتی. نون آخر آن نون وقایه است که قبل از یا متکلم می آید و یا متکلم به
جهت قرار گرفتن در رأس آیه حذف شده است.
- 4 - «البشیر» مژده دهند، پیک شادی.

5 - «فارتد» برگشت. افتعال از «رد» و آن به معنای برگشتن چیزی به حالت نخستین است.

6 - «بصیرا» حال است.

7 - «سوف» در «سوف استغفر» یا برای استقبال است یعنی در آینده استغفار خواهم کرد و یا برای مداومت است یعنی استغفار من در آینده نیز ادامه خواهد داشت.

تفسیر آیات :

شنیدن یعقوب بوی پیراهن یوسف را از فاصله های دور

آیات (94 - 95)

و لما فصلت العیر قال ابوهم انی لاجد ریح یوسف...: یهودا به عنوان پیک شادی همراه با پیراهن یوسف به راه افتاد، وقتی کاروان از مصر جدا شد، یعقوب در کنعان از هشتاد فرسخی بوی پیراهن یوسف را شنید و به اطرافیان خود که فرزندان فرزندان بودند گفت: اگر مرا به پیری و خرفتی و کم عقلی متهم نکنید، به شما می گویم که من بوی یوسف را می شنوم. آنها که این سخن را باور نمی کردند، گفتند: تو در گمراهی پیشین خود هستی. منظور آنها از گمراهی، گمراهی در دین نبود بلکه آنها می پنداشتند که یوسف سالها پیش مرده و اینکه یعقوب او را زنده می انگارد و در فراق او بی تابی می کند، یک اشتباه است که یعقوب از مدت‌ها پیش دچار آن شده و هنوز هم ادامه می دهد.

یعقوب چگونه بوی پیراهن یوسف را از فاصله های دور شنید؟ گفته شده که باد صبا آن بوی را به همراه خود آورد و به مشام جان یعقوب رسانید و لذا در شعر شاعران، نسیم صبا به عنوان پیک دوست شناخته شده است، ولی به نظر می رسد که این کار از طریق معجزه بوده است و رسیدن بوی یک پیراهن از

فاصله هشتاد فرسخی از طریق عادی ممکن نیست. چگونه بود که یعقوب بوی پیراهن یوسف را در طول چهل سال نشنید ولی در آن زمان معین شنید، این نبود مگر اینکه قضای الهی بر این تعلق گرفته بود که یعقوب در آن سالها گرفتار فراق یوسف شود و در آن زمان معین گرفتاری او به پایان برسد و او بوی پیراهن یوسف را بشنود و دوران فراق و جدایی خاتمه یابد، چون اگر خدا بخواهد کارهای آسان دشوار و کارهای دشوار آسان گردد.

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند که ای روشن گهر پیر خردمند
زمصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهان است دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گهی بر طارم اعلا نشینیم گهی بر پشت پای خود نینیم
نظیر این سخن یعقوب را پیامبر اسلام ﷺ در باره او یس قرنیه گفت و
اظهار داشت که من بوی بهشت را از سوی یمن می شنوم.

انداختن پیراهن یوسف به صورت یعقوب و بیناشدن او

آیات (96 - 98)

فلما ان جا البشیر علی وجهه...: پیک شادی به کنعان رسید و یهودا که پیراهن یوسف را به همراه داشت، بلافاصله آن را به روی یعقوب انداخت و در همان حال یعقوب بنیایی چشمانش را بازیافت. جالب اینکه یهودا همان کسی است که چهل سال پیش، پیراهن خون آلود یوسف را نزد یعقوب آورد و گفته بود که او را گرگ خورده است.

ظاهر این است که یعقوب کاملاً نابینا نشده بود بلکه چشمانش کم سو شده بود با آمدن پیراهن یوسف او کاملاً بینا شد و این معجزه ای برای یوسف بود که قبلاً این حالت را پیش بینی کرده بود.

وقتی یعقوب بینا شد و خبر زنده بودن یوسف را شنید به اطرافیانش گفت :
آیا من به شما نگفتم که من از خدا چیزی را می دانم که شما نمی دانید؟ این
سخن را یعقوب پیش از این هم گفته بود و او می دانست که یوسف زنده است و
روزی او را به آغوش خواهد کشید، چون می دانست آن خوابی که یوسف در
کودکی دیده بود یک رؤیای صادقانه است و حتما تحقق خواهد یافت و یازده
برادر یوسف به اضافه او و زنش در برابر یوسف تعظیم خواهند کرد.

برادران یوسف که از کرده های خود پشیمان شده بودند، با شرمندگی تمام به
پدر خود گفتند: ای پدر! برای گناهان ما طلب آمرزش کن که ما خطاکار بودیم.
یعقوب که خودش آنها را بخشیده بود گفت : بزودی از پروردگارم برای شما
طلب آمرزش می کنم که او آمرزنده و مهربان است.

علت اینکه یعقوب در همان وقت برای آنان طلب آمرزش نکرد و آن را به
تأخیر انداخت، این بود که می خواست در زمانی که برای استجاب دعا مناسب
تر است، این کار را بکند و دعا برای فرزندان را به شب جمعه و نیمه های
شب موکول کرد، چون احتمال مستجاب شدن دعا در این زمان بیشتر است. در
روایتها آمده که یعقوب مدتها به فرزندانش طلب آمرزش کرد تا اینکه به او وحی
رسید که توبه آنان پذیرفته شده است.

چند روایت

1 - قال رسول الله ﷺ : خير وقت دعوتكم الله فيه الاسحار و تلا هذه الاية

فی قول یعقوب «سوف استغفر لكم ربی» و قال : اخرهم الى السحر. (45)

پیامبر خدا فرمود: بهترین وقتی که شما در آن خدا را می خواهید، وقت سحر
است و این آیه را که از قول یعقوب است، خواند: «بزودی برای شما از

پروردگارم طلب آمرزش می کنم» و فرمود: آنها را تا وقت سحر به تأخیر انداخت.

2 - عن ابی جعفر علیه السلام قال قلت له : ما كان اولاد یعقوب انبیاء؟ قال : لا ولكنهم كانوا اسباط اولاد الانبیاء و لم یکن یفارقوا الدنیا الا سعداً تابوا و تذکروا ما صنعوا... (46)

راوی می گوید: از امام باقر علیه السلام پرسیدم : آیا فرزندان یعقوب پیامبران بودند؟ فرمود: نه ولی آنان اسباط اولاد پیامبران بودند و از دنیا نرفتند مگر اینکه سعادت‌مند شدند و توبه کردند و آنچه را که کرده بودند به یاد آوردند...

تفسیر سوره یوسف آیه 100

و رفع أبویه علی العرش و خروا له سجدا و قال یا أبت هذا تأویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا و قد أحسن بی اذ أخرجنی من السجن و جأ بکم من البدو من بعد أن نزع الشیطان بینی و بین اخوتی ان ربی لطیف لما یشأ انه هو العلیم الحکیم (100)

پس چون بر یوسف وارد شدند، پدر و مادرش را در کنار خود جای داد و گفت: به خواست خدا در آرامش وارد مصر شوید (99) و پدر و مادرش را بر تخت بالا برد و همگی سجده کنان در برابرش به رو افتادند؛ و گفت: ای پدر این بود تعبیر خواب پیشین من که پروردگارم آن را تحقق بخشید و به من نیکی نمود هنگامی که مرا از زندان بیرون کرد و شما را از صحرا آورد، پس از آنکه شیطان میان من و میان برادرانم تباهی انداخت. همانا پروردگار من درباره چیزی که بخواهد باریک بین است، هموست که دانای فرزانه است (100)

لغت و اعراب :

- 1 - «ان شأ الله» مربوط به «آمین» است و از آن قصد تبرک شده است مانند: «لتدخلن المسجد الحرام ان شأ الله آمین»
- 2 - «العرش» تخت بلند، جایگاهی که شاهدان در آن نشینند.
- 3 - «خروا» به رو افتادند، به زمین افتادند. به افتادن قطرات آب از بالا به پایین «خریر» می گویند.
- 4 - «سجدا» حال است.
- 5 - «قد جعلها» یا حال از رؤیاست و یا جمله مستأنفه است.
- 6 - «احسن» معمولا با الی متعدی می شود و اینکه در اینجا بابا متعدی شده دلیل بر جواز آن است.

- 7 - «البدو» صحرا، بادیه. اصل بدو به معنای آشکار شدن است و چون صحرا دیوار ندارد و همه جای آن آشکار است، به صحرا بادیه گفته شد.
- 8 - «نزغ» تباه کرد، ایجاد فساد نمود.
- 9 - «لطیف» باریک بین، کسی که کارهایش از روی دقت است.

تفسیر آیات :

آمدن یعقوب و همسرش نزد یوسف و استقبال یوسف از آنان

آیات (99 - 100)

فلما دخلوا علی یوسف آوی الیه ابویه...: پس از آنکه یعقوب خبر زنده بودن یوسف را با خوشحالی دریافت کرد و چشمانش بینا شد، در پاسخ به دعوت یوسف تصمیم گرفت که همراه با تمام اعضای خاندان خود به مصر برود و با یوسف دیدار کند. یوسف مقدمات آن سفر را قبلاً آماده کرده بود و مرکبایی به کنعان فرستاده بود که موقع آمدن از آنها استفاده کنند. وقتی یوسف از سفر قریب الوقوع یعقوب و همراهانش به مصر آگاه شد، تصمیم گرفت با شکوه تمام از آنها استقبال کند.

کاروان یعقوب به نزدیکی های مصر رسید، یوسف در کنار شهر با هزاران نفر در انتظار ورود یعقوب بود، وقتی چشمان یعقوب به آن عظمت خیره کننده افتاد، از همراهان پرسید: آیا او فرعون مصر است؟ گفتند: نه او پسر تو یوسف است. یعقوب نزدیک و نزدیکتر شد و در سلام دادن بر یوسف پیشی گرفت و گفت: درود بر تو ای بر طرف کننده غمها! و پدر و پسر پس از چهل سال جدایی، همدیگر را در آغوش کشیدند و در آن لحظه شیرین وصال، اشک شوق از چشمانشان روان شد.

از آیات استفاده می شود که این دیدار در بیرون شهر انجام گرفت و یوسف در همانجا پدر و مادرش را در کنار خود جای داد و پس از آن به آنها گفت : ان شاء الله با آرامش خاطر وارد شوید. یوسف این جمله را برای آن گفت که قبلاً مردم کنعان از ترس حکمرانان مصر با نگرانی و اضطراب وارد مصر می شدند ولی این بار حکومت دست یوسف بود و آنان با آسودگی خیال وارد شدند و کلمه «ان شاء الله» هم برای تبرک و تیمن بود و بهتر آن است که انسان همیشه در جملات خود آن را به کار برد.

وقتی یعقوب و همراهان وارد مصر شدند، یوسف پدر و مادرش را بر تخت خود نشاند و این بالاترین احترامی بود که از پدر و مادرش به عمل آورد. گفته شده که منظور از «ابوین» در اینجا پدر و خاله یوسف است، چون مادر یوسف در هنگام وضع حمل بنیامین از دنیا رفته بود و یعقوب با خواهر او ازدواج کرده بود و کسی که همراه یعقوب به دیدار یوسف آمده بود و مورد احترام او قرار گرفت، خاله یوسف بود و اینکه در آیه از او به عنوان مادر نام می برد، مشکلی ندارد چون به خاله انسان بخصوص اگر همسر پدر باشد، مادر گفته می شود همانگونه که گاهی به عمو پدر گفته می شود.

به سجده افتادن کاروان کنعان در برابر یوسف

پس از این مراسم، پدر و مادر یوسف و یازده برادرش در برابر او به سجده افتادند، این سجده به عنوان سپاسگزاری از خداوند بود که آنان را پس از سالها گرفتاری، این چنین نعمت داده است. آنها به یوسف سجده نکردند بلکه او را قبله قرار دادند و به خدا سجده کردند همانگونه که فرشتگان پس از خلفت آدم او را قبله قرار دادند و خدا را سجده کردند. در عین حال که سجده برای خدا بود. قبله قرار دادن یوسف بالاترین تعظیمی بود که آنها از او به عمل آوردند.

احتمال دارد که سجده در اینجا به معنای سجده اصطلاحی که نوعی عبادت است و مخصوص خداست، نباشد بلکه منظور از آن نوعی خم شدن و ادای احترام باشد.

پس از سجده آنان، یوسف به یاد خوابی که چهل سال پیش دیده بود افتاد؛ او در آن زمان که کودکی پیش نبود، در خواب دیده بود که یازده ستاره و آفتاب و ماه بر او سجده می کنند و آن را به پدرش تعریف کرده بود. اکنون با دیدن این منظره به یاد آن خواب افتاد و خطاب به پدرش گفت: ای پدر این است تعبیر آن خوابی که مدتها قبل دیده بودم و پروردگار من آن را راست گردانید و همو به من احسان کرد آنگاه که مرا از زندان بیرون ساخت و شما را از صحرا به اینجا آورد و این پس از آن ناراحتی بود که میان و برادرانم به وجود آمد و سبب آن شیطان بود و پروردگار من نیست به آنچه بخواهد باریک بین و دقیق است؛ و او دانا و فرزانه است.

در اینجا یوسف، نعمتهایی را که به او رسیده از خدای داند و ناراحتی و اختلافی را که میان او و برادرانش بوده به شیطان نسبت می دهد و این حقیقتی است که در آیات قرآنی هم آمده و به مردم هشدار داده شده که شیطان میان آنها را به هم می زند:

و قل لعبادی یقولوا التی هی احسن ان الشیطان ینزع بینهم ان الشیطان کان
للانسان عدوا مبینا(اسراء/ 53)

به بندگانم بگو آنچه را که نیکوست بگویند، همانا شیطان میان آنها را تباه می سازد، که شیطان برای انسان دشمنی آشکار است.

البته کار شیطان فقط در حد وسوسه و ایجاد انگیزه است و گرنه دشمنی و عداوت، در اثر کارهای خود افراد میان آنها پیدا می شود و این خداوند است که

در میان افرادی که سبب خودخواهی‌ها و افزون‌طلبی و دوری از خدا با یکدیگر به ستیز و اختلاف بر می‌خیزند، دشمنی و عداوت ایجاد می‌کند:

فاغرینا بینهم العداوة و البغضاً الی القیامة (مائده / 14)

پس میان آنها تا روز قیامت دشمنی و کینه افکندیم.

چند روایت

1 - امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی یعقوب نزد یوسف آمد، بزرگی سلطنت، او را گرفت و از مرکب خود پیاده نشد، پس جبرئیل فرود آمد و گفت: ای یوسف کف دستت را نشان بده، پس نور درخشانی از آن بیرون شد و به آسمان رفت. یوسف گفت: ای جبرئیل این چه نوری بود که از کف دست من بیرون آمد؟ جبرئیل گفت: به سبب آنکه در برابر یعقوب سالخورده پیاده نشدی، نبوت از نسل تو برداشته شد و از نسل تو پیامبری نخواهد آمد. ⁽⁴⁷⁾

2 - از امام هادی علیه السلام درباره سجده کردن یعقوب و فرزندانش به یوسف در حالی که آنها پیامبر بودند، سؤال شد. فرمود: سجده یعقوب و فرزندانش برای یوسف نبود بلکه سجده آنان اطاعت برای خدا و درودی برای یوسف بود، همانگونه که فرشتگان به آدم سجده کردند. ⁽⁴⁸⁾

3 - امام باقر علیه السلام فرمود: وقتی آنان در دربار پادشاه بر یوسف وارد شدند، یوسف پدرش را در آغوش گرفت و او بوسید و گریه کرد و او و خاله اش را بر تخت پادشاه بالا برد، آنگاه وارد منزل شد و روغن زد و سرمه کشید و لباس شاهانه پوشید سپس بر آنها وارد شد، چون او را دیدند همگی در برابر او سجده کردند و این برای احترام او و سپاسگزاری برای خدا بود، در این هنگام بود که گفت: ای پدر این بود تعبیر خوابی که پیشتر دیده بودم. ⁽⁴⁹⁾

تفسیر سوره یوسف آیات 102 - 101

رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الأحادیث فاطر السماوات و الأرض أنت ولی فی الدنيا و الاخرة توفنی مسلما و ألحقنی بالصالحین (101)
ذلک من أنبأ الغیب نوحیه الیک و ما کنت لدیهم اذ أجمعوا أمرهم و هم یمکرون
(102)

پروردگارا مرا بخشی از پادشاهی را دادی و به من تعبیر خوابها را آموختی، ای پدید آورنده آسمانها و زمین! تو در دنیا و آخرت سرور من هستی، مرا مسلمان بمیران و مرا به شایستگان ملحق کن (101) این از خبرهای غیب است که به تو وحی می کنیم و تو نزد آنان نبودی هنگامی که دسته جمعی کارشان را انجام دادند در حالیکه نیرنگ می کردند (102)

لغت و اعراب :

- 1 - «رب» منادی است و حرف ندا و یا متکلم حذف شده است.
- 2 - «من» در «من الملک» یا برای تبیین است، بنابراین معنای آن چنین می شود که به من پادشاهی دادی. و یا برای تبعیض است و در این صورت معنای آن چنین می شود: به من بهره ای از پادشاهی دادی.
- 3 - «تأویل الاحادیث» تعبیر خوابها. در این باره پیش از این بحث کردیم.
- 4 - «فاطر» پدیده آورنده، کسی که چیزی را بدون سابقه قبلی ایجاد کند. اصل آن از قطر به معنای شکافتن است. از ابن عباس نقل شده است که می گفت معنای فاطر را نمی دانستم تا اینکه شنیدم عربی بر سر مالکیت چاهی با عرب دیگری اختلاف پیدا کرده بود و می گفت: «انا فطرتها و انا ابتدئت حفرها». ضمنا کلمه فاطر در اینجا بدل با عطف بیان از «رب» است و چون آن منادی است و محل آن منصوب است، فاطر هم منصوب شده و یا بگوییم در

اینجا اعنی مقدر است و یا بگوییم «فاطر» خودش منادی است و حرف ندا از آن حذف شده است.

5 - «ولیی» سرور من، مولای من، سرپرست من.

6 - «ذلک» مبتداست و خبر آن «من انبأ الغیب» است و «نوحیه» خبر دوم است.

7 - «اجمعوا امرهم» همگی بر یک مطلب گرد آمدند، در کارشان همداستان شدند.

8 - «و هم یمکرون» جمله حالیه است.

تفسیر آیات :

سپاسگزاری یوسف از خداوند

آیه (101)

رب قد اتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الاحادیث...: یوسف پس از سخنانی که به پدرش گفت و در آن برخی از نعمتهایی را که خدا به او داده بود برشمرد، به عنوان سپاسگزاری از این نعمتها، روی به سوی خدا کرد و با چنین مناجات نمود: پروردگارا تو به من پادشاهی و حکومت دادی و به من تعبیر خواب آموختی، ای پدید آورنده آسمانها و زمین تو سرور و مولای من در دنیا و آخرت هستی. یوسف در این مناجات خود به «مالک الملک» بودن خداوند اشاره می کند، چون می داند که اوست که به هر کس که بخواهد سلطنت می بخشد و یا سلطنت را از او می گیرد و عزت و ذلت و بزرگی و خواری در دست اوست؛ البته خواستن خدا براساس علل و اسبابی است که انسان در خود به وجود می آورد. این همان صفتی است که پیامبر اسلام ﷺ هم مأموریت می یابد که خدا را با آن یاد کند:

قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز
من تشاء و تذلل من تشاء بيدك الخير انك على كل شىء قدير (آل عمران 26/)

بگو خداوند ای صاحب ملک، به هر کس که می خواهی فرمانروایی بخشی
و از هر کس که خواهی فرمانروایی باز ستانی و هرکس را که خواهی عزیز می
کنی و هر کس را که خواهی خوار می سازی، خیر در دست توست، تو بر هر
کاری توانایی.

یکی از صفات دیگر خداوند که یوسف در اینجا خدا را با آن یاد کرده
«فاطر» است، این صفت بیانگر ویژگی خاص در آفرینش است. خدا همه چیز
را نو و بدون سابقه قبلی آفرید و در آفرینش موجودات الگو و نمونه قبلی
نداشت. دیگر از صفات خدا که در سخن یوسف آمده «ولی» است و مفهوم آن
این است که خدا سرپرست و مولای همه مؤمنان است و رابطه ولایی با آنها
دارد و آنها را سروری می کند، این در حالی است که ولی و سرور کافران بتهای
آنان است و چقدر فاصله است میان کسی که مولای او خداوند قادر متعال باشد
و کسی که مولای او اشیا و یا اشخاص عاجز و ناتوان باشند.

یوسف پس از این مناجات و تعریفی که از خدا نمود، برای خود دعا کرد و
گفت : خدایا مرا مسلمان بمیران و مرا به شایستگان ملحق کن ؛ و این یکی از
آداب دعا کردن است که نخست باید خدا را با صفات نیکوی او یاد کرد آنگاه
از او چیزی را طلب نمود.

در اینجا یوسف از خدا دو چیز درخواست می کند: نخست اینکه او را
مسلمان و در حالی که در برابر حق تسلیم است از دنیا ببرد، دوم اینکه او را
آخرت به شایستگان و صالحان از بندگان خوب ملحق کند. دعای زیبایی است،
انسان ممکن است سالها خدا را عبادت کند ولی در آخر عمر گمراه شود و بی

ایمان از دنیا برود که این بدترین حالت برای انسان است و نهایت بیچارگی و مغبونی است، چون آنچه مهم است سرانجام زندگی است و اینکه انسان با ایمان و تقوا و در حالی که تسلیم حق است از دنیا برود و عاقبت به خیر باشد و از آن مهمتر اینکه انسان از چنان ایمانی برخوردار باشد که در آخرت با صاحبان و پیامبران و شهدا و صدیقین همیشینی کند.

یوسف با گفتن اینکه خدایا مرا مسلمان بمیران، به وصیت جدش ابراهیم و پدرش یعقوب عمل کرد چون آنها به فرزندانشان وصیت کرده بودند که جز مسلمان نمیرند:

ووصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلاتموتن الا و انتم مسلمون (بقره / 132)

و ابراهیم و یعقوب فرزندانشان را به آن وصیت کردند که ای فرزندان من خدا دین را برای شما برگزید پس نمیرند مگر اینکه مسلمان باشید.

اینکه یوسف در آیه مورد بحث، از خدا می خواهد او را مسلمان بمیراند، این آرزوی مرگ زودرس نیست بلکه مفهوم آن این است که در هنگام مرگ با ایمان از دنیا برود. هر چند که بعضی ها گفته اند که یوسف برای خود آرزوی مرگ می کرد و او تنها پیامبری بود که این درخواست را از خدا داشت. البته برای مردان خدا مرگ نوعی وصول به حق است ولی زنده بودن هم زمینه خوبی برای عبادت کردن بسیار و خودسازی و تقرب به خداست، و اینکه بعضی از اولیای خدا و بزرگان دین گاهی آرزوی مرگ می کردند، بدان جهت بود که آنها به مرحله ای رسیده بودند که برای وصول به حق بی تابی می کردند و یا در زندگی دچار ناراحتی های شدیدی بودند که مرگ را بر آن ترجیح می دادند.

شاید منظور یوسف از صالحان و شایستگان، پدران و نیاکانش مانند ابراهیم و اسحاق باشد. او که اکنون با پدر و خاله و برادران همنشین شده است، می‌خواست در قیامت هم با ابراهیم و اسحاق و یعقوب همنشین باشد. این بود پایان قصه پر نشیب و فراز یوسف که با خوبی و خوشی پایان یافت. گفته شد که یعقوب پس از بیست و چهار سال که در مصر ماند از دنیا رفت و طبق وصیتی که کرده بود جنازه او را به بیت المقدس حمل کردند و در آنجا به خاک سپردند و بیست و سه سال پس از مرگ یعقوب، یوسف هم در مصر از دنیا رفت و بر سر محل دفن او میان مردم مصر اختلاف به وجود آمد، ساکنان هر محله ای می‌خواستند که یوسف در محله آنها دفن شود، تا اینکه نظرشان بر این قرار گرفت که او را داخل تابوتی از سنگ مرمر بگذارند و در بالای شهر در وسط رود نیل دفن کنند، تا از آبی که از کنار قبر او می‌گذرد همگی تبرگ بجویند. قبر یوسف در همانجا بود تا اینکه موسی جنازه او را بیرون آورد و به بیت المقدس حمل کرد و در کنار قبرهای پدرانش به خاک سپرد.

پایان قصه یوسف و سخنی با پیامبر اسلام

آیه (102)

ذَلِكْ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ...: پس از پایان گرفتن قصه یوسف، خداوند به پیامبران خود اظهار می‌دارد که این قصه از خبرهای غیبی بود که بر تو وحی کردیم و غیبی بودن آن را چنین توضیح می‌دهد که تو در آن زمان که این قصه اتفاق افتاد و برادران یوسف همدستان شدند که او را در چاه اندازند و درباره یوسف نیرنگ کردند، نبودی تا خود آن جریان را بینی. بنابراین، آنچه به تو گفته شده یک خبر غیبی بود.

جمله ای که این آیه درباره داستان یوسف گفته شده شبیه جمله ای است که درباره داستان مریم گفته شده است :

ذَلِكْ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَقُولُونَ اقْلَامِهِمْ إِيَّاهُمْ يَكْفُلُ
مَرِيْمَ وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ هُمْ يُخْتَصِمُونَ (آل عمران / 44)

این خبرهای غیبی است که به تو وحی می کنیم و تو نزد آنان نبودی هنگامی که تیرهای خود را (برای قرعه کشی) می انداختند که کدامشان کفیل مریم باشند و تو نزد آنان نبودی هنگامی که آنان با یکدیگر ستیز می کردند.

می دانیم که سوره یوسف یک سوره مکی است و پیامبر اسلام ﷺ وقتی در مکه بود، رابطه ای با اهل کتاب از یهود و نصاری نداشت تا بدخواهان بگویند که او این قصه را از یهود یاد گرفته است. بخصوص اینکه قصه یوسف بدانگونه که در قرآن آمده در تورات نیامده است و قرآن آن را با تفضیل بیشتر و جزئیات دقیق تری نقل می کند.

داستان حضرت یوسف در این سوره به تفضیل گفته شد و در دو سوره دیگر از قرآن کریم نیز نام یوسف آمده است، یکی در سوره انعام آیه 84 که یوسف را از ذریه ابراهیم می شمرد و دیگری در سوره غافر که می فرماید:

وَ لَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلِ الْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّى إِذَا
هَلَكَ قَلْتُمْ لَنْ نَبْعِثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا (غافر / 34)

همانا یوسف پیش از این با حجت‌های روشن نزد شما آمد، پس همواره در آنچه به شما آورده بود در شک بودید تا چون در گذشت گفتید که خدا پس از او پیامبری نمی فرستد.

تفسیر سوره یوسف آیات 107 - 103

و ما أكثر الناس و لو حرصت بمؤمنین (103) و ما تسألهم علیه من أجر ان هو الا ذکر للعالمین (104) و کأین من آیه فی السماوات و الأرض یمرون علیها و هم عنها معرضون (105) و ما یؤ من أكثر هم بالله الا و هم مشرکون (106) أفأمنوا أن تأتيهم غاشیة من عذاب الله أو تأتيهم الساعة بغتة و هم لا یشعرون (107)

و بیشتر مردم هر چند که علاقه داشته باشی مؤمن نیستند (103) و تو برای آن، مزدی از آنان درخواست نمی کنی، آن نیست مگر یادآوری برای جهانیان (104) و چه بسا نشانه ای در آسمانها و زمین وجود دارد که بر آن می گذرند در حالی که از آن روی گردان هستند (105) و بیشتر آنان به خدا ایمان نمی آورند مگر اینکه در حالت شرک قرار دارند (106) آیا آنان خاطر جمع هستند از اینکه فراگیرنده ای از عذاب خدا بر آنان برسد و یا ناگهان در حالی که آنان نمی دانند، قیامت بر آنان برسد (107)

لغت و اعراب :

- 1 - «لو حرصت» اگر چه سخت بخواهی، حرص به معنای کوشش در طلب یک چیز است. ضمنا این جمله جمله معترضه و «لو» وصلیه است.
- 2 - «ذکر» یادآوری، پند و اندرز.
- 3 - «عالمین» جهانیان. شامل موجودات صاحب درک و شعور می شود.
- 4 - «کأین» چه بسا. در اینجا به صورت خبری استعمال شده و گاهی صورت استفهامی دارد مانند «کم».
- 5 - ضمیر «علیها» به آیه بر می گردد.

6 - «غاشیه» پوشش. از غشی یغشی غشاوة و غشاً که به معنای پوشش است و به پرده «غشاوه» گفته می شود.

7 - «بغته» ناگهان. مصدر است در موقع حال قرار گرفته.

تفسیر آیات :

آیات (103 - 104)

و ما اکثر الناس ولو حرصت بمؤمنین... پس از پایان داستان یوسف، اینک روی سخن با مشرکان مکه است که در برابر دعوت پیامبر اسلام ﷺ ایستادگی می کردند و لجاجت و اعناد نشان می دادند و این در حالی بود که پیامبر به شدت علاقه داشت که آنان ایمان بیاورند و از اینکه آنان مصلحت خود را نمی دانستند ناراحت بود.

در این آیات خداوند خطاب به پیامبر، یک واقعیت موجود را بیان می کند و آن اینکه بیشتر مردم اگر چه علاقه مند باشی ایمان نمی آورند و این در حالی است که تو برای رسالت خود از آنان مزدی و پاداشی نمی خواهی و قرآن جز یادآوری و پند برای جهانیان نیست.

در طول تاریخ همواره تعداد مؤمنان به مکتب پیامبران در مقایسه با کافران و منکران اندک بوده است و شاید علت آن محدودیتهایی است که برای انسان مؤمن حاصل می شود و او نمی تواند دنبال شهوتها و افزون طلبی های خود برود. همچنین او در زیر تکلیف زندگی می کند و باید از یک سلسله دستورات و بکن ها و نکن ها اطاعت کند. روشن است که این محدودیت ها در نهایت به سود اوست و او را به کمالات انسانی می رساند و در دنیا و آخرت خیر و سعادت او را تأمین می کند، ولی در نگاه سطحی، نوعی قید و بند است و

خوشایند افراد کوتاه فکر و راحت طلب و عیاش و خوش گذران نیست و لذا بسیاری از مردم ایمان نمی آورند.

پیامبران در برابر رسالت خود هرگز از مردم مزد و پاداش نخواستند و در عین حال در زمان خودشان طرفدارانشان اندک بود، بدون شک اگر مزد می خواستند، از این هم بدتر می شد. البته پیامبر اسلام به عنوان مزد رسالت، دوستی خاندانش را از مزدم خواست ولی آن هم به خاطر مصلحت مردم بود که پیوند خود را با خاندان رسالت محکم تر کنند و از رهنمودهای آنها استفاده ببرند:

قل لا اسألكم اجرا الا المودة فی القربی (شوری / 23)

بگو از شما مزدی نمی خواهم مگر دوستی خویشاوندان.

قل ما سألتکم من اجر فهو لکم ان اجری الا علی الله (سبأ / 47)

بگو آنچه از شما مزد خواستم برای خود شماست، مزد من جز بر خدا نیست. در پایان آیه مورد بحث، از قرآن به عنوان یادآوری و پند برای جهانیان نام می برد و این یکی از صفات قرآن است و قرآن مایه یادآوری است. در جهان حقایقی وجود دارد که بشر با طبع اولی باید آنها را بداند و این علم در فطرت او قرار دارد ولی در اثر کفر و گناه یا انحرافی که در جامعه پیدا می شود، گاهی آن حقایق را از یاد می برد. قرآن این حقایق فراموش شده را به بشر تذکر می دهد و به یاد او می آورد.

اندیشیدن در پدیده های عالم

آیه (105)

و کأین من آية فی السموات و الارض...: شناخت خدا راههای بسیاری دارد و پدیده های جهان آفرینش هر کدام دلیل روشنی بر وجود خداوند است اما

باید انسان در صدد شناخت باشد و با فکری روشن و چشمی بینا و گوش‌ی شنوا، نشانه‌های حق را بجوید؛ در این حالت است که این نشانه‌ها از بالا و پایین خواهد جوشید و تمام موجودات عالم از ریزترین آنها تا کهکشانهای بزرگ به صورت نشانه‌های خداوند خود را نشان خواهند داد.

اما اگر انسان دچار غفلت و شهوت شد، هیچ یک از این نشانه‌ها توجه او را به خود جلب نخواهد کرد و مانند چارپایان، تنها شکم خود را پر خواهد کرد و با حقایق هستی بیگانه خواهد بود. اگر چارپایی را در یک موزه رها کنی، هیچ کدام از اشیای ارزشمند آن و ظرافتهایی که در تابلوها و پرده‌ها و نفایس آن موزه به کار رفته توجه او را جلب نمی‌کند و اگر در آنجا مقداری علف باشد، مستقیماً به سراغ آن خواهد رفت.

در این آیه خداوند از مردمی که دچار چنین بی‌خبری شده اند انتقاد می‌کند و می‌فرماید: چه بسا نشانه‌ای در آسمانها و زمین وجود دارد که بر آن می‌گذرند در حالی که از آن روی گردانند.

این آیه همه را به اندیشیدن در پدیده‌های عالم دعوت می‌کند و اگر چنین کاری صورت گیرد، علاوه بر شناخت آفریدگار، به پیشرفت علم و دانش بشری نیز منجر می‌شود و بشر به اسرار نهفته در درون اشیا پی می‌برد و از آن به نفع خود استفاده می‌کند.

این آیه، هم شامل حال مشرکان عصر پیامبر اسلام می‌شود که در عین حال که خدای واقعی را قبول داشتند بتها را شریک او می‌دانستند و هم شامل حال مسلمانی می‌شود که به خدا و پیامبر او ایمان دارند ولی ایمان آنها سست است و کارهای شرک آمیز انجام می‌دهند و مثلاً در نماز خود ریا می‌کنند یا دیگران

را در زندگی خود مؤثر می دانند. شرک از نوع اول را شرک جلی یا شرک آشکار و شرک از نوع دوم را شرک خفی یا شرک پنهان می نامند.

در آیه بعدی مشرکان را با عذابی ناگهان و آمدن قیامت تهدید می کند و می فرماید: آیا آنان ایمن هستند از اینکه عذابی فراگیر، به آنان برسد و یا ناگهان و در حالی که آنان نمی دانند، روز قیامت فرا رسد. بدینگونه مشرکان را تهدید به عذاب می کند. همانگونه که در امتهای پیشین مانند قوم نوح و لوط و عاد و ثمود و عذاب الهی کافران را در هم کوبید و آنان را نابود کرد.

تفسیر سوره یوسف آیات 109 - 108

قل هذه سبيلي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعْنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا
أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (108) و ما أرسلنا من قبلك الا رجالا نوحى اليهم من أهل
القرى أفلم يسيروا فى الأرض فينظروا كيف كان عاقبة الذين من قبلهم و لدار
الآخرة خير للذين اتقوا أفلا تعقلون (109)

بگو این راه من است که من و هر کس که از من پیروی کرده با بصیرت به
سوی خدا دعوت می کنیم، و خدا منزّه است و من از مشرکان نیستم (108) و
پیش از تو نفرستادیم مگر مردانی از مردم آبادیها که به آنان وحی کردیم، آیا در
زمین گردش نکرده اند، تا بنگرند که سرانجام کسانی که پیش از آنان بودند
چگونه بوده است؟ و سرای آخرت برای کسانی که تقوا داشته باشند، بهتر است،
آیا نمی اندیشند؟ (109)

لغت و اعراب :

- 1 - «سبیلی» راه من کلمه «سبیل» هم مؤنث و هم مذکر استعمال می شود.
و در اینجا به صورت مؤنث استعمال شده و اسم اشاره مؤنث برای آن آمده
است.
- 2 - «ادعوا إلى الله» یا جمله مستانفه است و یا حال از یا متکلم در سبیلی
است.
- 3 - «على بصيرة» حال از فاعل ادعو است به تقدیر: «ادعوا كائنا على
بصيرة».
- 4 - «بصيرة» بینشی که بتوان با آن حق را از باطل تشخیص داد، از روی
آگاهی.

5 - «من اتبعنی» عطف بر فاعل ادعو است و لذا با ضمیر منفصل «انا» مؤ کد شده است.

6 - «سبحان الله» خدا منزّه است. جمله معترضه است و سبحان منصوب است با فعلی از جنس خودش: اسبح سبحان الله.

تفسیر آیات :

دعوت از مشرکان به سوی توحید

آیه (108)

قل هذه سبیلی ادعوا الی الله...: در آیات پیش روی سخن با مشرکان بود و آنها با نزول عذابی ناگهانی از سوی خدا تهدید شدند و اینک در این آیه راه درست را به مشرکان نشان می دهد تا آنان به خود آیند و از شرک و کفر دست بردارند و راه حق و صراط مستقیم را پیدا کنند.

در این آیه به پیامبر اسلام مأموریت می دهد که اسلام را به مشرکان عرضه کند و بگوید: این راه من است و من و هر کس که از من پیروی می کند از روی بصیرت به سوی خدا می خوانیم. راه حق یکی پیش نیست و آن همان راهی است که پیامبر هر عصر و زمانی مردم را به سوی آن می خواند و با بعثت پیامبر اسلام ﷺ راه حق منحصر در پیروی از اسلام شد و ادیان دیگر مشروعیت خود را از دست دادند و اگر کسی با وجود آگاهی از اسلام و پس از تمام شدن حجت بر او، باز هم از ادیان دیگر مانند یهودیت و مسیحیت پیروی کند، مورد پذیرش خداوند نخواهد بود و اینکه قرآن یهود و نصاری و مجوس را در صورت داشتن ایمان، اهل نجات می داند مربوط به آن دسته از پیروان این ادیان است که در زمان مشروعیت داشتن این ادیان از آنها پیروی کرده اند.

شبهه این مضمون در آیه دیگری آمده است :

و ان هذا صراطى مستقيما فاتبعوه و لاتتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله
(انعام / 53)

و این راه راست من است پس، از آن پیروی کنید و از راههای دیگر پیروی نکنید که شما را از راه او دور می سازد.

نکته دیگری که در آیه مورد بحث وجود دارد این است که دعوت به سوی این راه که همان راه خداست از روی بصیرت و آگاهی صورت می گیرد و چنین نیست که مانند مشرکان از روی تعصب یا به انگیزه رسیدن به منافع مادی باشد؛ بلکه این دعوت ناشی از عقل و بصیرت است و این بینش از وحی الهی سرچشمه می گیرد.

باید توجه داشت که هر چند که خداوند به انسان عقل و هوش داده و او می تواند به وسیله این ابزار، خیر و شر را درک کند ولی عقل به تنهایی کافی نیست چون گستره آن محدود است و مهمتر اینکه فرهنگ و جامعه در آن تأثیر می گذارند و فهم انسان را در مسیر مشخص قرار می دهند و انسان نمی تواند خود را از رسوبات فرهنگی دور کند. برای همین است که خداوند پیامبران را فرستاده تا انسان را هدایت کند و انسان بتواند با توجه به رهنمودهایی پیامبران بینش درستی پیدا کند و راه واقعی سعادت را بیابد:

قد جائكم بصائر من ربكم فمن ابصر فلنفسه و من عمى فعليها (انعام / 104)

همانا بینش هایی از سوی پروردگارتان برای شما آمده است، پس هر کس به دیده بصیرت بنگرد به سوی خود اوست و هرکس کور شود به زیان خود اوست.

منظور از بینشهایی که از سوی پروردگار آمده، آیات قرآنی است که ابزار مهمی برای درک صحیح و شناخت درست است و این ابزار همواره در اختیار

مردم است ولی مهم چگونگی استفاده از آن است. هرکس آن را به کاربرد و در نتیجه، درست بیندیشد به نفع خود اوست و به سعادت و رستگاری خواهد رسید ولی هرکس آن را به کار نبرد و خود را از بینش الهی تهی کند و چشم دل او کور شود، به ضرر خود اوست و به کسی آسیب نمی زند.

در آیه مورد بحث تأکید شده است که دعوت به اسلام هم توسط پیامبر و هم به وسیله پیروان او انجام می گیرد و همانگونه که پیامبر مأموریت داشت که مردم را به سوی اسلام بخواند، مسلمانان نیز وظیفه دارند دیگران را به اسلام دعوت کنند و کافی نیست که مسلمان فقط خودش به راه اسلام باشد بلکه باید راهنمای دیگران هم باشد و این یکی از شعبه های امر به معروف است. در پایان آیه پس از تنزیه خدا، از قول پیامبر گفته می شود که من از مشرکان نیستم. یعنی به راهی که شما را به آن دعوت می کنم ایمان دارم.

یادی از پیامبران پیشین

آیه (109)

و ما ارسلنا من قبلك الا رجلاً نوحى اليهم...: اینکه پیامبر اسلام ﷺ را به سوی مردم را به سوی خدا می خواند، کاری تازه و بی سابقه نبود، بلکه پیش از او هم پیامبرانی بودند که مردم را به سوی دین حق دعوت می کردند. این پیامبران همگی مردانی از اهل همین آبادیها بودند و فرشته یا از جنس غیر بشر نبودند.

از این آیه استفاده می شود که پیامبران همگی از مردان بوده اند و از جنس زنان پیامبری مبعوث نشده است و نیز پیامبران از میان مردم آبادیها یعنی شهرنشینها مبعوث شده اند و از میان بادیه نشینان پیامبری مبعوث نشده است.

شاید دلیل آن این باشد که زن موجودی لطیف و عاطفی و پراز احساس است و تاب تحمل سختیها و رنجهایی را که پیامبران به آن مبتلا بودند ندارد و طبیعت وجودی زن برای چنین کار پر مشقتی مناسب نیست و البته از میان زنان کسانی مانند مریم و فاطمه زهرا (علیها السلام) به مرتبه های بالایی از کمال و عظمت رسیده اند و اینکه پیامبران همگی از شهرها برخاسته اند، شاید بدان جهت باشد که در شهرها و تمدنهای انسانی زمینه برای پذیرش سخن حق بیشتر از قبایل بادیه نشین است و دیگر ابزار و وسایل لازم در جهت نشر و گسترش دین تنها در شهر وجود دارد و بادیه نشینها از داشتن آن محرومند.

در ادامه آیه، مشرکان را به بررسی تاریخ امتهای پیشین دعوت می کند تا از زندگی آنان عبرت بگیرند و از آنها می پرسد: آیا آنان در زمین گردش نمی کنند تا سرانجام کار پیشینیان را ببینند؟ اگر آنها به تاریخ گذشتگان مراجعه می کردند، می دانستند که تکذیب کنندگان پیامبران، عاقبت شومی داشتند.

از آنجا که مهمترین عامل نفی دین، دنیا پرستی و استفاده از لذایذ مادی است. در ادامه آیه به کسانی که چنین تفکری دارند و به راه دین نمی روند، خاطر نشان می سازد که خانه آخرت برای آنان که پرهیزگارند بهتر است. یعنی اگر شما ایمان بیاورید و تقوا داشته باشید در قیامت به نعمتها و لذایذ بزرگی می رسید که بهتر از لذایذ این دنیا است. سپس برای تأکید در مطلب اضافه می کند که آیا نمی اندیشید؟

تفسیر سوره یوسف آیات 111 - 110

حتى اذا استیأس الرسل و ظنوا أنهم قد کذبوا جأهم نصرنا فنجی من نشأ و لا یرد بأسنا عن القوم المجرمین (110) لقد کان فی قصصهم عبرة لأولی الألباب ما کان حدیثا یفتری و لکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیء و هدی و رحمة لقوم یؤمنون (111)

تا هنگامی که پیامبران ناامید شدند و (مردم) گمان کردند که به آنها دروغ گفته شده، کمک ما به آنان رسید پس هر کس را که خواستیم نجات پیدا کرد و عذاب ما از گروه گنهکاران بر نمی گردد (110) همانا در داستان آنها عبرتی برای صاحبان خرد است، (قرآن) سخنی نیست که به دروغ ساخته شده باشد بلکه تصدیق کتابی که پیش روی اوست و بیان هر چیزی است و هدایت و رحمتی برای گروهی است که ایمان می آورند (111)

لغت و اعراب :

1 - «حتى» برای غایت است و در اینجا چیزی مقدم بر آن نیست تا حتی غایت برای آن است و لذا باید جمله ای را جلوتر از «حتى» مقدر کرد تا «حتى» غایت برای آن باشد. آن جمله به قرینه آیه قبلی که درباره فرستادن پیامبرانی پیش از رسول اسلام بود می تواند چنین باشد: **و ما ارسلنا من قبلک الا رجالا فتراخی نصرهم حتی...**

2 - «استیأس» مأیوس شد. استفعال در اینجا برای طلب نیست بلکه برای کثرت است.

3 - ضمیر جمع در «ظنوا» به «الرسل» بر نمی گردد بلکه به «مرسل الیه» بر می گردد که از قرینه کلام معلوم است. چون اگر به «الرسل» برگردد لازم می آید که پیامبران چنین گمان کنند که به آنها وعده دروغ داده شده و این کفر است

و ساخت مقدس پیامبران از آن بدور است. البته این در صورتی است که «کذبوا» را به همان قرائت معروف که بدون تشدید ذال است بخواییم ولی اگر قرائت دیگر را که با تشدید ذال است در نظر بگیریم، ضمیر آن به «الرسال» برمی گردد و مشکلی نخواهد بود.

4 - «فنجی» صیغه ماضی مجهول مفرد مذکر غایب از باب تفعیل است. در بعضی از قرائتها «فنجی» خوانده شده که صیغه متکلم مع الغیر مضارع معلوم از باب افعال می شود.

5 - «بأسنا» عذاب ما.

6 - «حدیثا» سخن، سخن تازه.

7 - «قصهم» داستان آنها. این کلمه مفرد است و اگر با کسره قاف خوانده شود جمع قصه می شود. و ضمیر جمع در آن یا به الرسل و یا به یوسف و برادران برمی گردد.

8 - ضمیر «ماکان» به قرآن برمی گردد که از قرینه معلوم است.

9 - «تصدیق» منصوب است به جهت عطف به خبرکان.

تفسیر آیات :

پیامبران و فرج بعد از شدت

آیه (110)

حتی اذا استیثس الرسل و ظنوا انهم کذبوا...: در آیه پیش، سخن از آمدن پیامبران بود که با دعوت کافران به تفکر در سرانجام ملتهای پیشین همراه بود و اینک در این آیه از یک سنت الهی که درباره یاری رسانی خداوند به جبهه ایمان است، سخن می گوید.

گاهی در زمان بعضی از پیامبران چنین اتفاق می افتاد که پیامبری با استناد به وحی الهی به کافران زمان خود وعده عذاب می داد ولی تحقق آن طول می کشید و آن پیامبر و پیروان او از نزول قریب الوقوع عذاب بر کافران مأیوس می شدند. البته چنین نبود که پیامبر به کلی از تحقق آن وعده ناامید شود، چون یقین داشت که دیر یا زود تحقق خواهد یافت بلکه ناامیدی پیامبر از قریب الوقوع بودن آن و نزول عذاب در آینده نزدیک بود. همزمان با پیدا شدن حالت ناامیدی در پیامبران، مردم و کافران که می دیدند خبری از عذاب موعود نیست، به تکذیب پیامبران می پرداختند و گمان می کردند که به آنها وعده دروغ داده شده است.

در چنین حالت بحرانی و نفس گیری که پیامبر و مؤمنان پیدا می کردند، ناگهان یاری خدا به آنان رو می آورد و بر کافران عذاب نازل می شود و مؤمنان از آن عذاب نجات پیدا می کردند.

این آیه نظیر آیه زیر است :

مستهم البأساً و الضراً و زلزلوا حتی یقول الرسول و الذین آمنوا معه متی نصرالله الا ان نصرالله قریب (بقره / 214)

به آنان (مؤمنان) سختی و رنج رسیده و چنان لرزان شدند که پیامبر و مؤمنانی که با او بودند، گفتند: و یاری خدا کی خواهد رسید؟ آنگاه باشید که یاری خدا نزدیک است.

در آیه مورد بحث تصریح می کند که هر کسی را که ما بخواهیم از آن عذاب نجات می یابد و عذاب ما از گروه گنهکار بر نمی گردد. این عذاب، عذاب استیصال نامیده می شود و عذابی است که شامل همه مردم نیست بلکه فقط کافران را فرا می گیرد و مؤمنان گزندی نمی یابند مانند عذابهایی که بر قوم نوح

و لوط و عاد و ثمود نازل شد و مؤمنان از آن جان سالم به در بردند و این نعمتی بود که پس از آن ناراحتی به مؤمنان می رسید.

عبرت آموزی از سرگذشت پیشینیان

آیه (111)

لقد كان في قصصهم عبرة لأولی الالباب...: این آیه، آخرین آیه از سوره یوسف است و در آن از مجموع آنچه در این سوره آمده نتیجه گیری می شود. دیدیم که در این سوره به طور مفصل داستان یوسف و برادرانش ذکر شد و در اواخر سوره به طور کلی از مشرکان و احتمال نزول عذاب بر آنان و اینکه در امتهای پیشین پیامبرانی آمدند و بر کافران عذابی نازل شد و مؤمنان از آن نجات یافتند، سخن گفته شد. اکنون در این آیه چنین نتیجه گیری می شود که در داستان آنان عبرتی برای خردمندان است و اگر انسان اندیشه کند و عقل خود را به کار برد از تاریخ گذشتگان و مبارزات پیامبران پنندهای آموزنده ای یاد می گیرد.

تاریخ همواره آینه ای است که در آن حوادث و وقایعی که برای بشر اتفاق افتاده به روشنی دیده می شود، همچنین تاریخ ابزاری در جهت شناخت سنتهای الهی است، سنتهایی که بر کل تاریخ بشری، گذشته و حال و آینده حاکمیت دارد و تخلف ناپذیر است و باید از آن تجربه آموخت.

تاریخ آینه ای است که در آن می توان پیدایش و مرگ تمدنها و جامعه های مختلف را مشاهده کرد و با پیگیری و ردیابی حادثه ها، سرانجام ستمگران را به روشنی دریافت و با تفکر در اخبار و سیر در آثار گذشتگان، همه تجربه های آنان را به دست آورد و عمری به درازای عمر بشریت کسب نمود.

قرآن کریم با مطرح کردن داستانهای برخی از امتهای گذشته درسهای بزرگی یاد می دهد و تجربه های تلخ و شیرین و پندهای گرانبهایی را در اختیار ما می گذارد. قصه های قرآن همگی حق است و در تاریخ اتفاق افتاده و افسانه نیست که ساختگی باشد و لذا در پایان آیه شریفه خاطر نشان می سازد که قرآن سخنی نیست که به دروغ ساخته شده باشد بلکه تصدیق کننده کتابهایی است که پیش روی خود دارد و منظور از آن کتابها، تورات و انجیل است. همچنین قرآن بیان کننده هر چیزی است که به نوعی به هدایت و تربیت انسان بستگی دارد و نیز هدایتی و رحمتی برای مؤمنان است. بنابراین، قرآن خودش را با چهار صفت معرفی می کند:

- 1 - تصدیق کننده کتابهای پیشین ؛ البته تورات و انجیلی که پیش روی قرآن قرار داشت، تحریف شده بود و منظور از اینکه قرآن آنها را تصدیق می کند این است که در همین تورات و انجیل فعلی از آمدن پیامبر اسلام ﷺ و نشانه های آن حضرت خبر داده شده و پیامبر اسلام و قرآن، واقعیت یافتن آن خبرهاست.
- 2 - بیان کننده هر چیز؛ یعنی قرآن هر چیزی را که از نظر تربیتی، بشر به آن نیازمند است بیان کرده و چیزی را که در هدایت انسان دخالت داشته باشد فروگذار نکرده است.
- 3 - هدایتی برای مؤمنان ؛ البته هدایتگری قرآن دو مرحله دارد یکی مرحله عمومی است و این مرحله همه انسانها را از مؤمن و کافر شامل می شود (هدی للناس) و مرحله دیگر مرحله خصوصی است که در این مرحله هدایت آن مخصوص مؤمنان و پرهیزگاران است.

4 - رحمتی برای مؤمنان ؛ قرآن با ارشاد مؤمنان، آنان را به سوی سعادت دنیا و آخرت می کشاند و عمل به قرآن، خوشبختی هر دو جهان را تأمین و تضمین می کند بنابراین قرآن رحمتی برای مؤمنان است.

پایان

پی نوشت ها :

- 1- نهج البلاغة ، حکمت. 313.
- 2- مفردات راغب ، ماده عبر.
- 3- سوره يوسف آیه. 111.
- 4- برای آشنایی با زیبایی های قصه های قرآن ، رجوع شود به : سید قطب ، التصوير الفنى فى القرآن .
- 5- کافی ج 5 ص 516.
- 6- مجمع البيان ج 5 ص 315.
- 7- همان .
- 8- البرهان ج 1 ص 54.
- 9- بحار الانوار ج 2 ص 318.
- 10- تفسیر البرهان ج 2 ص 3.
- 11- البرهان ج 2 ص 3.
- 12- تفسیر قمی ج 1 ص 167.
- 13- مجمع البيان ج 5 ص 359.
- 14- تفسیر عیاشی ج 2 ص 167.
- 15- کافی ج 2 ص 556.
- 16- تفسیر عیاشی ج 2 ص 170.
- 17- کنز الدقائق ج 4 ص 598.
- 18- بحالانوار ج 71 ص 95.
- 19- همان ج 71 ص 72.
- 20- خصال صدوق ص 118.
- 21- احتجاج طبرسی ص 245.
- 22- عیون اخبار الرضا ج 1 ص 153.
- 23- همان ج 1 ص 160.
- 24- تفسیر قمی ج 1 ص 343.

- 25- تفسیر قمی ج 1 ص 354.
- 26- کافی ج 2 ص 549.
- 27- تفسیر عیاشی ج 2 ص 177.
- 28- مجمع البیان ج 5 ص 359.
- 29- مجمع البیان ج 5 ص 359.
- 30- تفسیر عیاشی ج 2 ص 177.
- 31- علل الشرایع ج 1 ص 125.
- 32- مجمع البیان ج 5 ص 373.
- 33- مجمع البیان ج 5 ص 380.
- 34- همان .
- 35- تفسیر عیاشی ج 2، ص 183.
- 36- علل الشرایع ، ج 1 ص 52.
- 37- کنز الدقائق ، ج 5 ص 25.
- 38- نهج البلاغه حکمت 228.
- 39- تفسیر عیاشی ج 2 ص 188.
- 40- خمال صدوق ج 1 ص 272.
- 41- کافی ج 2 ص 666.
- 42- امالی طوسی ج 2 ص 71 این نامه در تفسیر عیاشی هم با تغییراتی آمده است .
- 43- کافی ج 4 ص 22.
- 44- تفسیر عیاشی ج 2 ص 193.
- 45- کافی ج 2 ص 477.
- 46- کافی ج 8 ص 343.
- 47- کافی ج 2 ص 311.
- 48- تفسیر قمی ج 1 ص 339.
- 49- تفسیر عیاشی ج 2 ص 197.

فهرست مطالب

2	مقدمه
6	مشخصات و فضایل این سوره
8	فضایل این سوره
9	دورنمایی از این سوره
13	تفسیر سوره یوسف آیات : 3 - 1
13	لغت و اعراب :
14	تفسیر آیات :
14	بحثی درباره حروف مقطعه قرآن
14	آیات (1 - 2)
16	مانند
18	عربی بودن قرآن
19	قصه های پیامبران در قرآن
23	تفسیر سوره یوسف، آیات 6 - 4
23	لغت و اعراب :
25	تفسیر آیات :
25	آغاز قصه یوسف و خواب دیدن او
25	آیات (4 - 5)
26	تعبیر خواب یوسف توسط پدرش
26	آیه (6)
28	تفسیر سوره یوسف، آیات 10 - 7

28.....	لغت و اعراب
30.....	تفسیر آیات :
30.....	نشانه هایی از قدرت خدا در قصه یوسف
30.....	آیه (7)
31.....	حسد کردن برادران یوسف و توطئه آنها
31.....	آیات (8 - 10)
34.....	تفسیر سوره یوسف آیات 14 - 11
34.....	لغت و اعراب :
35.....	تفسیر آیات :
35.....	درخواست برادران یوسف از پدر و نگرانی او
35.....	آیات (11 - 12)
37.....	تفسیر سوره یوسف آیات 18 - 15
37.....	لغت و اعراب :
38.....	تفسیر آیات :
38.....	انداختن یوسف به چاه
38.....	آیه (15)
40.....	آوردن پیراهن خون آلود یوسف با گریه دروغین
40.....	آیات (16 - 17)
43.....	تفسیر سوره یوسف آیات 20 - 19
44.....	تفسیر آیات :
44.....	درآمدن یوسف از چاه توسط کاروانیان
44.....	آیات (19 - 20)
46.....	تفسیر سوره یوسف آیات 22 - 21
46.....	لغت و اعراب :

47	تفسیر آیات :
47	فروخته شدن یوسف به عنوان برده در مصر
47	آیه (21)
47	قرار گرفتن یوسف در اختیار عزیز مصر
49	رشد یوسف و دستیابی او به علم و حکمت
49	آیه (22)
51	تفسیر سوره یوسف آیات 25 - 23
51	لغت و اعراب :
53	تفسیر آیات :
53	عشق زلیخا به یوسف
53	آیه (23)
53	حمله زلیخا به یوسف و عکس العمل او
53	آیه (24)
55	پاره شدن پیراهن یوسف از پشت
55	آیه (25)
58	تفسیر سوره یوسف آیات 29 - 26
58	لغت و اعراب :
59	تفسیر آیات :
59	تهمت زدن زلیخا به یوسف
59	آیات (26 - 27)
60	پی بردن عزیز مصر به حقیقت
60	آیات (28 - 29)
62	تفسیر سوره یوسف آیات 32 - 30
62	لغت و اعراب :

64.....	تفسیر آیات :
64.....	رسوایی عشق زلیخا به یوسف
64.....	آیات (30 - 32)
64.....	دعوت زلیخا از زنان مصر و شگفتی آنان از زیبایی یوسف و بریده شدن دست آنها
64.....	از شگفتی
66.....	تفسیر سوره یوسف آیات 33 - 35
66.....	لغت و اعراب :
67.....	تفسیر آیات :
67.....	به زندان افتادن یوسف
67.....	آیات (34 - 35)
72.....	تفسیر سوره یوسف آیات 36-38
72.....	لغت و اعراب :
73.....	تفسیر آیات :
73.....	خواب دیدن دو جوانی که با یوسف هم بند بودند
73.....	آیه (36)
74.....	آیه (37)
76.....	آیه (28)
79.....	تفسیر سوره یوسف آیات 39 - 40
79.....	لغت و اعراب :
80.....	تفسیر آیات :
80.....	دعوت یوسف از آن دو جوان به توحید
80.....	آیات (39 - 40)
83.....	تفسیر سوره یوسف آیات 41 - 42
83.....	لغت و اعراب :

84	تفسیر آیات :
84	تعبیر خواب های آن دو جوان توسط یوسف
84	آیه (41)
85	درخواست یوسف از یکی از آن دو جوان که او را به یاد پادشاه بیاورد
85	آیه (42)
86	مشروعیت وسیله قرار دادن افراد
88	تفسیر سوره یوسف آیات 43 - 49
89	لغت و اعراب :
91	تفسیر آیات :
91	خواب دیدن پادشاه مصر و ناتوانی خوابگزاران از تعبیر آن
91	آیات (43 - 45)
92	تعبیر خواب پادشاه توسط یوسف
92	آیات (45 - 46)
94	تفسیر سوره یوسف آیات 50 - 52
94	لغت و اعراب :
95	تفسیر آیات :
95	درخواست یوسف از پادشاه که درباره تهمتی که به او زده اند تحقیق شود
95	آیات (50 - 51)
97	اعتراف زلیخا و زنان مصر به بیگناهی یوسف
97	آیه (52)
100	تفسیر سوره یوسف آیات 53 - 57
100	لغت و اعراب :
101	تفسیر آیات :
101	سخن یوسف درباره نفس اماره

101.....	آیه (53).....
103.....	موقعیت ممتاز یوسف نزد پادشاه.....
103.....	آیات (54 - 55).....
103.....	تعهد و تخصص دو شرط احراز مقام.....
105.....	یوسف وزیر پادشاه مصر می شود.....
105.....	آیات (56 - 57).....
105.....	ازدواج یوسف با زلیخا پس از مرگ همسر او.....
108.....	تفسیر سوره یوسف آیات 62 - 58.....
108.....	لغت و اعراب :.....
110.....	تفسیر آیات :.....
110.....	پیدایش قحطی شدید در منطقه.....
110.....	آیات (58 - 61).....
111.....	آمدن برادران یوسف نزد وی برای گرفتن غله و نشناختن او.....
111.....	درخواست یوسف از برادران که بنیامین را نزد وی آوردند.....
112.....	قرار دادن وجه پرداختی برادران دربار آن.....
112.....	آیه (62).....
114.....	تفسیر سوره یوسف آیات 66 - 63.....
114.....	لغت و اعراب :.....
115.....	تفسیر آیات :.....
115.....	نقل سخنان عزیز مصر به یعقوب.....
115.....	آیات (63 - 64).....
116.....	آیات (65 - 66).....
117.....	موافقت یعقوب با اعزام بنیامین.....
118.....	تفسیر سوره یوسف آیات 69 - 67.....

118.....	لغت و اعراب :
119.....	تفسیر آیات :
119.....	توصیه های یعقوب به پسران
119.....	آیه (67).....
120.....	چشم زخم یا تأثیر نگاه
121.....	واگذار کردن یعقوب کارها را به خدا
122.....	آیه (68).....
123.....	ورود مجدد برادران یوسف همراه بنیامین
123.....	آیه (69).....
125.....	تفسیر سوره یوسف آیات 75 - 71
125.....	لغت و اعراب :
126.....	تفسیر آیات :
126.....	قراردادن پیمانانه شاه دربار بنیامین و زدن تهمت دزدی به او
126.....	آیات (70 - 72)
128.....	آیات (73 - 75)
130.....	تفسیر سوره یوسف آیات 79 - 76
130.....	لغت و اعراب :
132.....	تفسیر آیات :
132.....	صحنه سازی مصلحتی و بازداشت بنیامین
132.....	آیه (76).....
133.....	دست بالای دست
133.....	آیه (77).....
134.....	تلاش برادران برای استخلاص بنیامین
134.....	آیات (78 - 79)

136.....	تفسیر سوره یوسف آیات 82 - 80
136.....	لغت و اعراب :
137.....	تفسیر آیات :
137.....	مشورت برادران در این باره
137.....	آیات (82 - 80)
139.....	تفسیر سوره یوسف آیات 87 - 83
139.....	لغت و اعراب :
141.....	تفسیر آیات :
141.....	گزارش دزدی بنیامین به یعقوب
141.....	آیات (84 - 83)
141.....	تازه شدن درد یوسف در نظر یعقوب
142.....	آیات (86 - 85)
143.....	دستور دادن یعقوب به جستجوی یوسف و بنیامین
143.....	آیه (87)
146.....	تفسیر سوره یوسف آیات 90 - 88
146.....	لغت و اعراب :
147.....	تفسیر آیات :
147.....	ورود مجدد برادران بر یوسف
147.....	آیات (90 - 88)
148.....	شناخته شدن یوسف توسط برادران
150.....	تفسیر سوره یوسف آیات 93 - 91
150.....	لغت و اعراب :
151.....	تفسیر آیات :
151.....	اعتراف برادران به خطای خود و گذشت یوسف از آنان

151.....	آیات (91 - 93)
152.....	فرستادن یوسف پیراهن خود را نزد پدر
155.....	تفسیر سوره یوسف آیات 99 - 94
155.....	لغت و اعراب :
156.....	تفسیر آیات :
156.....	شنیدن یعقوب بوی پیراهن یوسف را از فاصله های دور
156.....	آیات (94 - 95)
157.....	انداختن پیراهن یوسف به صورت یعقوب و بیناشدن او
157.....	آیات (96 - 98)
160.....	تفسیر سوره یوسف آیه 100
160.....	لغت و اعراب :
161.....	تفسیر آیات :
161.....	آمدن یعقوب و همسرش نزد یوسف و استقبال یوسف از آنان
161.....	آیات (99 - 100)
162.....	به سجده افتادن کاروان کنعان در برابر یوسف
165.....	تفسیر سوره یوسف آیات 102 - 101
165.....	لغت و اعراب :
166.....	تفسیر آیات :
166.....	سپاسگزاری یوسف از خداوند
166.....	آیه (101)
169.....	پایان قصه یوسف و سخنی با پیامبر اسلام
169.....	آیه (102)
171.....	تفسیر سوره یوسف آیات 107 - 103
171.....	لغت و اعراب :

172.....	تفسیر آیات :
172.....	آیات (103 - 104)
173.....	اندیشیدن در پدیده های عالم
173.....	آیه (105)
176.....	تفسیر سوره یوسف آیات 109 - 108
176.....	لغت و اعراب :
177.....	تفسیر آیات :
177.....	دعوت از مشرکان به سوی توحید
177.....	آیه (108)
179.....	یادی از پیامبران پیشین
179.....	آیه (109)
181.....	تفسیر سوره یوسف آیات 111 - 110
181.....	لغت و اعراب :
182.....	تفسیر آیات :
182.....	پیامبران و فرج بعد از شدت
182.....	آیه (110)
184.....	عبرت آموزی از سرگذشت پیشینیان
184.....	آیه (111)
187.....	پی نوشت ها
189.....	فهرست مطالب